

۱۲۶  
۲

۱۵  
۷

# دو نامه

از

نیمای پوشیج به شبن برتو

و از

شبن برتو به نیمای پوشیج

تهران - ۱۳۲۹

# دو نامه

از

نیمایوشمیج به شین پرتو

و از

شین پرتو به نیمایوشمیج

تهران - ۱۳۲۹



کتابخانه مرکزی  
Central Library  
Tehran University

۱۲۶۰۵

۱۳۲۹

۱۳۲۹

کاری را که همه می توانند بکنند ؛  
کار هنر نیست ، کار همگانی است .

دوست من ،

شعرهای شما با من به بیابان گالش ها آمده در گوشه دنج این جنگل  
و این پیش از ظهر آرام است که آنها را میخوانم. مثل اینکه بس از دیر زمانی  
به صدای خودم جواب می شنوم خود من هستم که در جای دیگر جان و سلیقه دیگر  
گرفته و حرف میزنم. معلوم است که شما دوست من ، بسیار تمرین کرده اید تا  
توانسته اید این فصول را با ظرافت مارج کنید و باشیوه ای که مسلم در چیز نویسی  
شماست بهم بیوند بدهید. علاوه معلوم است این داستانها را شما در نتیجه حال  
مخصوصی و در طول مدتی تهیه کرده اید. خلق الساعه و سفارشی محض و بطور  
بی دلی نیست. برای آنها دماغ شما نطفه گرفته حمل برداشته و مدت خواسته  
است. مواقع الهام متفاوت و زیاد در کار بوده است. تصویرها که در رنگهای زمینه  
با جلوه های لازم جایدا کرده اند نه فقط از روی تصور بلکه از روی ملاحظاتی  
بوده که سازنده در کار داشته است. همچنین جهت های خارجی که در اشعار شما  
ملاحظه شده با واقعیتی مربوط بوده. باین معنی که چیزهایی در زندگی و عصب  
شما اثری از خود باقی گذاشته اند.

آنچه از روی صداقت و مهارت کم یا زیاد، خود در شعر میتوانم بگویم  
اینست : از اول خط با شعرهای شما خواننده و از دیدن زندگی میشود. هر يك  
از داستانهای شما يك زندگی است. به معنای حرفه ای که جان دارند. اما من  
نمیخواهم گفته باشم چه چیز در آن باید باشد و چه چیز در آن نباید باشد  
بطوریکه رسماً است و مردم سلیقه شخصی خود را بجای گفته گوینده گذاشته  
و دقیقه هائی را که ممکن است چه در زیبا وجود داشته باشد ندیده انگاشته  
همینکه ذوقشان نطلبید و خواستند که حتماً عیبهای بگیرند و مسخرگی کنند



بکمک نقطه‌های ضعف و مطالب قابل تأویلی که در کار همه کس هست وجه بسا  
بکمک مهارت بیان خودشان آن عیب‌ها را بزرگ کرده و بچشم مردم میکشند. اما  
شمار ازمانی بوجود آورده است مملو از گروه‌های متفاوت. زمانی هم با گروه‌های  
متفاوت میخواهد تا قاضی واقعی را بسازد. بعلاوه برای خوب شناختن هر کس  
باید از خود جدائی گرفته شبیه با او شد یا اندازه امکان زمان و مکان او را بجا آورده و  
هضم کرد تا یافته‌های او چنانکه خود او یافته است نقطه در ما دو انبده قدرت  
فهم کردن او را در ضمیر ما پیوراند. در صورتیکه بجز این باشد اظهار دانشی  
است. چه بسا برای خود ستانی و خود نمائی با وسیله کشتن وضایع کردن  
دیگران که بقضاوت شبیه شده است.

بنابر این (چه چیز در شعرهای شما نیاید باشد) در قوت اصلی خود سلیقه  
خود من است. بهر اندازه که این سلیقه فردی نبوده و از جهت‌های مشترک کی حکایت  
کند. آنچه سزاوارتر است و ممالک در شناختن واقعیت است نمودن شخصیتی  
است که در سبک نوشتن خود شما است. همچنین (چه چیز در شعرهای شما باید  
باشد) حاصل جمع گرفتن از توقعات خود من است یکی از تواناییهایی که از طرف  
هنرمند بیشتر انتظار آن میرود اینست که با چشم دیگران در صنف اشعار  
دیگران در آمده زیباییهایی را که هست و جهات مشترک پسند دارد یا  
ندارد پیدا کند.

اما در خصوص آنچه بیکه هست آن مایه شعر و شاعری است (چیزی که  
در اشعار امروزه بندارت بآن برخورد میکنیم و میبینیم گوینده بهوای وزن و  
قافیه و پس و پیش کردن گفته‌های دیگران بنام خود چنان گرفته که خودش و  
دیگران را فراموش کرده و اگر جوانه نوری از شخصیت او بمناسبت زمان او  
بالو هست آنرا علیل و ضعیف ساخته است) عمده مسئله رنجور بودن و در مرتبه

کمال خود فهم کردن رنج دیگران است. دریافتن زشتیها و زیباییها و همه جلوه  
ها و دقیقیکه دنیا و زندگی ما و متنوع ما را عیسازد و بر بار میکند. گوینده  
واقعی مثل خود زندگی را آنچه‌ها بیکه آنرا دور زده اند پراست.

اما مطالب افزودنی اینکه هر کس در حبس و شکنجه و ناکامیهای باشد  
رنج میبرد. هر کس نسبت بکسی یا چیزی تعلق خاطری بهم برساند شوری در  
سر میآورد. این غم و عشق در شعر هر شاعر معروفی باشد بنظر من غم و عشق  
شاعرانه نیست. هر چند که با دیده شاعرانه ببینید. دید شاعرانه آنطور که غم و  
عشق او جای خود را دارد. مردم همه اشتباه میکنند. (همانطور که در تشخیص  
دو موضوع که یکی از آنها شاعرانه پرورانیده شده و دیگری خاص جهان شاعر  
است و لوازمیکه شاعرانه پروریده باشد یا نه) غم و عشق شاعر واقعی رنگ عوض  
کرده با غم و عشق دیگران (قهرمانان داستان او) در همه چیزها که او را دور  
میزند (حتی چیزهای جامد و در نتیجه مر بوط بغیر جامد) اختلاط گرفته است.  
برای خود او در همه وقت و با همه جا هست ولی در هیچ جای معین نیست. زیبایی  
خود را در همه جا پیدا میکند و پیدا نمیکند. رنج و عشق او در این سر منزل که  
سر منزل شاعری است از یکجا دیده نمیشود. بلکه از همه جا گرد آمده و  
سنگینتر است و طبعاً بر دیگر در بدرون چیزهایی که با خود دارد. با زبان هر آدم  
غمکین و هر عاشق منشی. با زبان همه کس و همه چیزها. اینحال است که شاعر را  
از دیگران ممتاز میسازد. کم و بیش اینکه بود همه چیز هست و باید هر کس  
بنابر خصائص و شخصیت نهفته او رنگش و جلای مخصوص خود را بدست میآورد.  
پس از آن اگر با سلامت و تقوا و صفای باطن و ایمان بمسالك فکری معین، مردیکه  
از پشت اشعار نمایان است جور در آمد موضوع دیگر است. نکته اینکه چطور  
از خواندن اشعار بعضی حال مخصوصی دست میدهد، چرا در هر مثنوی و



غزلی آنیکه در مشنوی باغزل دیگری هست این معنی وسعت نظر میخواهد  
و اجر صبر و توفیقهای دیگر است. شعر واسطه است البته تا حالی نباشد  
حالی تولید نمیکند. در ادبیات زمان ما هم همین است و همین خواهد بود. آنچه  
دانستی رفر اگرفتی است و سائل است که آن چیز اصلی تر را نمودار میکند و  
تفاوت بین گوینده چنین و چنان و دیگران اینست که گوینده چنین و چنان  
بدر یافتن آن وسائل توفیق پیدا کرده است. بزور تمرین و تجربه و نظر به تجربه  
دیگران میتواند خود را چنانکه هست و میباید بیان کند اما دیگران که کارشان  
این نبوده است یا از بی کارهای دیگر زندگی رفته اند نمیتوانند فقط در حاشیه  
نشسته و باند داشتن عقل هنری دستور میدهند. در عین حال که ممکن است همان  
دید و طبیعت شاعران را کم و بیش داشته باشند. کسی شاعر تر است که خود را  
بهترین میدانم. اینچنین شاعر بهر اندازه که دقیقتر باشد کوشش او از بی یافتن  
وسائل نمودن خود دقیقتر است. آنهایی هم که پیش از این بوده و واقعاً هنر  
داشته اند همینطور بوده اند. هر کدام که بیشتر رنگ از زمان خود گرفته و مال  
زمان خودند نسبت به مکارهای قدیمتر از خود خوبترند زیرا مربوط بدوره  
های پر تجربه تر در هنرند.

البته کجای بیانی است که از ما دل میبرد؟ آنجا که دلی میبیند و هستی  
با نشانه ای هست که از خود بما خبر میدهد. در شعرهای شما من از بی آن بیانی  
میگردم. آنچه که از مجموع بدست میآید و خواننده از شعر بمناسبت زمان  
زندگی خود توقع دارد.

شما حقیقتاً شخصیت در خور توجهی در ادبیات ما هستید. آنچه که زمان و  
تسلسل حوادث بنا بر سلیقه و خصایص هر گوینده حتمی بود و میبایست آنرا  
بسازد و بمیدان بیاورد. و جای نخورد نداشت. برای روزیکه ادبیات جز بفرمان و

مرض دست نخورده مانجز به و تحلیل یافته تفاوت قطعی بر اثر قضاوتهای فردی  
در آن معنی پیدا خواهد کرد و چقدر گویندگان قابل از میان رفته قدیمی (که  
اکنون اسمی ندارند) شناخته خواهند شد.

باید گفته باشم هر کس حقیقی است اگر چه او خود را نشناخته باشد. از  
پشت پرده چشمهایی برای شناختن او هست. همچنین هر کس میکوشد تا خود  
را با یافته های خود بدیگران نشان بدهد. در عالم زندگی این موضوع بسیار  
یش یا افتاده و همه جایی است. اما از همان لحظه ای که انسان میخواهد با وسیله  
های معمولی یا وسیله ای بهتر این منظور را خوب تعهد کند موضوع عوض میشود.  
ادبیات که با وسائل مختلف پر بار شده است جای جاوه گیر را برای خود بدست  
میاورد. بای از هنر و چگونگی آن بمیان میآید. و توفیق نمودن یا گفتن برای  
گوینده ای مسلم است که بتواند خود را با یافته های خود بمان نشان بدهد. خصایص  
و اندیشه های او همانطور که هست از او بدیگران را نمود پیدا کند. بطوریکه  
شعر او نمونه از خود او باشد. وابسته به زمان و مکانی باشد که در آنست و با آن  
بستگی دارد و از آن پیدا شده است. مثل اینکه بدون قصد و نه بخود ابتکار را  
انجام میدهد. همانطور که کسی در محلی زندگی میکند و بعد کوچ کرده و  
میرود اما بجای او نه بساط و اجاق و آثاری از او باقی میماند. شعر هم باید اینطور  
بوده و نشانی داشته باشد. همانطور که از چیزی سایه میزند. یاد رزیر ابر و بخار  
طرح و گره های از - اختمائی خیر میدهد. خواننده شعر خوب هم باید در  
شعر آن نشانیها ببیند. تا وقتیکه میخواند پیدا کند و تا وقتیکه پیدا میکند در  
حالتی باشد که گویا دوباره و باشکل دیگر زندگی میکند. یاد جسم و قالب  
دیگران در آمده با چشم دیگران میبیند. شعر اصل و بدل تفاوتش اینست و برای  
همین است که اثر میبخشد. ما را از حالتی بحالی در میآورد. تشنه اهل و قابل را



با خود میرود و مزه شیرینی خود را با او میچشانند. با سبب آن در کشیکچی و قهه بند که برای او جایز کنند لازم ندارد. زیرا که خود شعر جای خودش را باز خواهد کرد چه دیر و چه زود.

و فنی که این شد، گفته سر اینده شعر گفته خود او است کم یا زیاد هنری کرده که نشان داده و با آن بدرخواستهای زندگی جواب داده است و همینکه هنر بدرخواستهای زندگی جواب داد خواستنی است.

در کجا زندگی هست؟ در آنجا همه چیز هست و تکرار میکنم: در شعر شما زندگی هست. آنز بیابها را از پیش چشم میگذراند که آدم هوشیار و با حس و سالم از خواندن شعر انتظار دارد. روگردانی از آن بخوبی ندیدن زندگی است بخوبی دریافتن و برخوردار کردن با چیزهایی است که عمارا عربق در لذت یادر مدیدارند. مقید بودن بقیدهایی است که چشمها را غلیل میسازند و نمیدانند برای چه در ایندایرتنگ خود را خسته میکنند. مثل عکس که خود را بشیشه میزند بخیال اینکه در هر روشنی مفری است اینست که با کمال سبک مغزی دلیل می آورند. حتی در برابر چشمهایی که می بینند و همسایه پوسخند های معنی دار هستند.

قطع چند پرسش بمیان می آید، در موقعیکه شعرهای شما خوانده میشوند. یکی اینکه آیا این تغییر و تبدیل در شعر زبان فارسی لازم هست یا نه؟ مثل اینکه از خود من وقتیکه در تهران بودم می پرسیدند: «آیا تغییر وزن و قافیه اساسی ملیت ما را بهم نمیزند؟» یا می پرسیدند: «موسیقی شعر بهم نمیخورد؟» اینسوالان همه از تکریشه آب میخورند. با کمال وضوح از سادگی و شک و تردید خطرناکیکه با حالت جمودت و رخوت ذوقی ما بستگی دارد حکایت میکند.

با وضعیت کنونی عده بیش افتاده را شخصیهای ذوقی گروه های دیگر که محصول وضعیتهای بجلو افتاده ترند بجلو انداخته. این تناقض حتی که بهمیای وضعیت در هر دوره بوده و کمال در هر مورد از آن چاشنی گرفته است میبایست باشد. جواب اینست: البته تغییر و تبدیلی لازم نیست. اگر ضرورتی هم در بین نبوده کسیکه دست بکار هنر است و واقعاً هنرمند است حس نکند که مفهومیهای تازه لفظ و شکل و وزن و همه چیز تازه میخوانند و قبول نداشته باشد که هنر را با خود از آن دنیا نیاورده و با خود با دنیا نمیبرد. ولی هنرمند مسلم است که زندگی میکند. زندگی معنی اش تغییرات است و هنر از زندگی است و اینست که با تغییر همیا است.

با وصف این کسانی این تردید را می آورند که از دور دست بر آتش دارند. برای مجالس میگساری و وقت گذرانی شعر میخوانند. هر چه باشد چیزی باشد که خودش بهتر از خودش جلوه کند.

بیشتر این اشخاص را میبینید که در واقع آمدهای نیم زنده و شیشه بر روی سکه های گلی هستند که با میل خود از جا نمیچینند و بیپوده خود را وارد معرکه زندگان کرده اند. با از شعر گفتن جز سرشناس شدن برای در آمدهای بیشتر زندگی شخصی خودشان منظوری در باطن کار ندارند. شوق و ذوق آنها هم (چنانکه شوق و ذوق ابتدائی هر کس در بدو حال رو بوزن و قافیه می رود) با آنها کمک کرده بپس و پیش کردن کلمات قدعاجیزی شبیه شعر، مایه دست ساخته اند. از مکرر شنیدن مطالبیکه دیگران بارها گفته اند چیزی در مغز خاموش آنها سنگینی نمیکند. با دیدن و ملاحظه آنها طوری است که برای نمودن آن راه بهتری نمیخواهند و اگر دیدن و ملاحظه آنها در برابر امون خود باشد و بخواهند و یافته باشند با وجود اینکه مردمانی حساس ورنجیده هستند قسمت عمده عمر



آنها برآمده فرصت تمرین در کار تازه برای آنها نیست.

ولی برای من و شما و هر کسکه اینراه را رفته است جواب باین گونه  
برشها خنک و بیمزه است. تا چند دقیقه ساده لوح شدن است. برای خود من  
یک ربع قرن از جواب باین پرسش گذشته. حالا باید بخاطر بیاروم من زود تر از  
هر کس دریافته بودم. هر زمانی حامل محصول خاصی است. کسیکه میگوید:  
هنر اینست و نه چیز اینکه در هزار سال پیش بوده حرفی درست میزند. برای  
هزار سال پیش و در غیر اینمورد و بسیار چیزهای دیگر بوده است. اما اگر  
میکوشد تا سابقه و نوفه میدد دیگرانرا بدون دلیل و فقط با سابقه بیگانه با کار  
و لیاقت کار کور کند و برای اینهدف کار دیگرانرا بر رخ عوام و از خود ساده لوحتر  
یا مغرور تر میکشد تا مالک حرف خود را از راه سابقه و دماغ آنها بدست بیاورد  
هنرمند نیست. دلال ناراضی آب و نان است. بدون توفیق شناسائی بازار هنر  
در آمده و بدون توفیق و نتیجه گرفتن از حرف خود بیرون میرود. قطعی بدانید  
در آن رشته هم که از آن جانبداری میکند توفیقیکه لازم است نباشد. چون خود  
را در زمان خود بجانمیاورد و چنانکه شاید و باید نمیباید دیگرانرا هم که  
مال زمان خودشان بوده اند بجا نیآورده و نمیتواند بیاورد.

عمده یافتن است. در شکل زندگی و زمان زندگی و با یافته های خود  
بودن. در مناسبترین موقعها که با آن یافته ها وفق داده آنها را بزرگش و قابل بروز  
میکند و بفهم واقعی آنها میرساند. باید درست و حسابی چکیده زمان خود بود  
و اینمعنی بدون سفارش صورت بگیرد که هر کس باید مال زمان خودش باشد.  
یافتن توانائی است. همین توانائی است که پیش از نمودن هنر ذوق  
اشخاصرا برای ما تفسیر کرده اندازه آنرا بتر از او میگذازند. میبینیم آدمهایی  
سر بر راه که ادعای هیچگونه هنری ندارند خوب و خوبتر را از هم تشخیص

میدهند. و لولاینکه استعداد یعنی توانائی برای وجود آوردن یکقطعه هنری  
را نداشته باشند انجام دادن و ندادن و چگونگی انجام دادن همه اینحرفها بدرد  
کسی نمیخورد که اینکاره است زمان تل سنک آ سیار روی سرش چرخیده خلوت  
گرفته و بکار خود بوده است نه اتفاقی بلکه از روی قاعده میتواند یکقطعه هنری  
را خلق کرده و خوب از آب در آورد. چون کار میکند و بزمانش جواب میدهد  
بضرورت های هنری خود پی میبرد و حق نظر در کار مردی گوشه گرفته که نیم قرن  
مرده و زنده شده است دارد.

او با قویترین وسایله را میجوید پیش از اینکه با او گفته باشید آنکه در ار  
هست میگوید: بچو اینجست جو برای او بمنزله الهی است که آدم تشنه در  
بیابان گریه را بطرف صدای آب میبرد. چنین کسی گوش بزنگ است. راستی را  
دوست دارد. کسیکه راستی را دوست دارد از شنیدن هر حرفی در خاطرش خطور  
میکند آیا ممکن است اینحرف راست باشد؟ میدانم که شدنی در حال شدن است  
و خواهد شد هر چه بر ایش می رود با تقادی و تمیز خود ما فقط گاهی میبایم و گاه  
بنظما میرویم و عالم نایافته ها بسیار دقیقه تر و با وسعت تر است. آنچه که روزی  
بار آور خواهد بود فقط عمل ما است. بجای جربحثها و اظهار نظر کردنهای  
هوایی. هوشیاری در اینست که باشد نپهای روز افزون تا چه اندازه روی  
هم رنگی نشان میدهم. بعبارت دیگر زمانرا با آنچه چیزها که از لوازم و خاص او  
است دریافته ایم. اینکار برای کسیکه درست و حسابی زندگی میکند و در  
زندگی او دردهائی بنویخته خود هست و چشمهای او در بین آنچه که یافته است  
زیبائیهای نایافته نظر دارد و اهل است که می رود و باز میگویم محتاج به شکی  
نیست. مثل اینکه خود او نیست و او را میبیرند. او فقط بهانه ای است. بیساعتان  
و بیدرمان در اینزندگی. بجلوی پای خود نگاه میکند و بجای پای دیگران که



از این بیابان رفته اند. فکرش این نیست با کار و اینکه می رود باشد. یا با آنکه رفته  
است برسد. بلکه خود او از اهل کار و ان است و می رود که بسر هنرش برسد.  
بقول هگل هنرهای زیبا از آن جمله شعر همه هنرها را جمع آوری  
میکند که فکر انسان (و بقول ما ماده انسان) بنا بر درخواست زندگی اش  
میطلبد. بهمیای هگل که جریان و کمال و تغییر را میبیند باید افزود: شعر گفتن  
بکجور زندگی کردن است (برای خود و با دیگران یا برای دیگران) درونیهای  
خود را گویند بی دربی بر آورد میکند با آنچه هائیکه در زندگی هست یا  
نیست. ممکن است در جزو آن قرار بگیرد. مردم گاهی فکر میکنند چطور  
است که بعضی از گویندگان با فریدن اثرهایی اینگونه زیبا موفق شده اند؛ از  
کجا این کلمات و تاثیر لطیف که آدم است میکند میآیند؟ جواب همه آنها سگونه  
تفحص از اینجاده میشود. آنکو بندگن اینطور زندگی کرده اند. بگذرد  
لطیف و نهفته و باوصف این بانمود و قتیکه منظور گوینده باز زندگی تطبیق کرد  
و بدرخواستهای آن با شکل نموداری جواب داد بدرج کمال و تمامیت هنری  
خود رسیده است. نسبت بکمال و تمامیتیکه هست و با هر زمان بهتر از زمان پیش  
دلیلی برای خود نمیشد که چرا اینطور یا آنطور رفته است. بلکه تمام دلیلیها  
برای اینست که او اینطور زندگی کرده و رفته باشد و بیاس آن را بشود در بیاید.  
فقط باید بیاید یا وریم که اینراه چه بوده و چطور بوده است و بدون بازگشت مثل  
کسی که راهی رفته و عقب نگاه میکند. زیرا در راه بارها با اشخاص کندی  
گنگ و ترسو و کم طاقت بر میخوریم. در دایره تنگ مثل مگس گردش آنها در  
اطراف چیزهایی است که از آن خورده و سیر شده اند.

اما هر کس چگونگی اینرا با فکر و ذوق و اندازه توفیق خود پیدا  
میکند آنچه را که دلش گفت بگو گفته است. بهمان اندازه که ذوق و فکر

یافتن در او پیشرفت کرده است. این پیش افتادگی هم چنانکه گفتیم و باز میگویم از  
چیزیکه گوینده با خود یافته است بوجود نیامده (و اگر آمده ابتدائی بوده و باز  
با کاری ابتدائی تر سروکار داشته است) حد کمال در اینراه با برداشت از روی  
تجربه های دیگران و تجربه های دیگران حاصل شکل زندگیهای متفاوت در  
دوره های متفاوت بوده است. بهمان اندازه که زندگی شخصی هنرمند برای او  
راه بر خورد و قبول و دیدار برانز کرده است همچنین بهمان اندازه که او دیدار  
کار میکند شوق او نسبت به هنر بیشتر و قابلیت او هم آشکار تر میشود. پس از آن  
وقتی که کار از روی تکنیک مالک او شد خصایص و اندیشه های او هم توانایی  
گرفت، شخصیتی که در او هست راه بروز پیدا میکند. همه فرع بر اینست که  
زندگی از اول چطور او را در عالم هنر ورود بدهد آیا او آنکسی است که هست  
و کسی شبیه در او فرمان میدهد و میگوبد هستیم یا او آنکسی است که نیست  
و بظاهر خود را وانمود کرده شیطانی هنر را ابزار آب و نان و سرشناسی ساخته  
و بدست او داده است. در این صورت بحثی با او نیست. اما در صورت اول موافقت  
با آن نشدنیها کار آسان و بدون اقامه دعوا و دلیلی است. او میدانند که برای نمودن  
و بازور ساختن هنر خود البته میدان فراختر لازم دارد. هنرمند در هر مرحله  
بچیزهایی خود را نیازمند میباشد که در هر مرحله دیگر است. مثلا از معنی بکلمه  
و از کلمه بدانشن طرز ترکیب آن و از آن بکمود کلمات موافق با معنی او و  
اثر فو تیک آنها و بوضاحت و دستورهای صرفی و نحوی آن پس از آن بوزن و  
قافیه (اگر میخواهد بآن مقید باشد) بشکل و سبک تا با آخر. مثل اینست که بطرف  
بینهایتی می رود نمیتواند بیک کار رود و کار را توشه این سفر را فراهم بدارد. علاوه  
در میباشد که این اسباب و وسائل که بآن توسل میجوید بحکم حاکمی مسجل  
نشده بلکه حاکم دقیقتر و حقیقتی تر طبیعت زنده خود او و زنده های دیگر است.



همه وسائل خواستی هستند در واقع همه آنها بجز صالحی برای ساختمانی  
بزرگ بیش نیست. سبکها و شیوهها برای خود نیستند. بلکه برای چیزهای  
دیگر. بالاخره راه انسانی بزرگتر و توفیق یافته حکم منطقی دارند از برای  
فکر. همانطور که منطق بخودی خود آلت است. بکیرا خواستن و بکیرا  
نخواستن هیأیم و نمآیم باز بهای بچه گانه است. مثل اینکه بنای ساختمانی خل  
شده خشتیر ابعای خود گذاشته و خشت دیگر را اندیکذار دانگیدن و درست راه  
نرفتن است. اینکار در نظر من نانوئی و ناسازگاری احمقانه کسانی است که از  
روی ضرورتی در زندگی بهر نیرداخته اند. باقالیزدن مفومات گذشتگان بنام  
خود خو گرفته اند و حالا برای اینکه مردم بدانند که آنها هم شعر میگویند کار  
دیگر در پیش دارند چون بگویند گان زیبا و بیامهارت قدیم ما در شیوه خود  
نرسیده اند باخر ابکاری از روی بی مهارتی بروی آنچه رنگوبوی قدیم را از  
دست نداده هنر بی مزه و خنک خود را واسطه سرشناسی قرار داده اند. مثل اینکه  
بیخ بروی آب گشته اند و آفتاب بهار که آمد آنرا آب کرده و آب خواهد داد.  
آنها و شیر ابشکل خر گوشی و خر گوشیر ابشکل موش صحرائی جلوه میدهند.  
ابروها را درست نکرده چشمها را کور میکنند همانطور که باوضع رکیک و  
افنضاح آوری بسبک و ماتتیک خار جیر (بدون مطالعه در خصایص زبان کلاسیک  
و رماتیک که طبقات و دوره های مختلف بوجود آورده است) بایسان کلاسیک  
بنظم فارسی در میآورند و چشمهای بیمصرف خوانندگان که خود را بنیاز از  
رهنر کار کشته ای میدانند رو با ندویده و باوضعیکه حظ میبرند نگاه میکنند.  
بزرگ در روی پوست است. بعقیده بعضیکه در مغز تفاوتی بوجود نیآورده است.  
هر چند که اینهم جنسی است و قتیکه با چیزهای غیر واقعی ضمیمه میشود سازنده  
آن دلقکی است که کارهای بیمزه و غیر طبیعی را انجام داده و فقط نیشی از مردمان

ساده لوح باز می کند.

در نظر من هنر از احتیاج باینگو تلاشها مبر است و در عین حال احتیاج  
بهمه گونه تلاش دارد. باید که پیاس یکی بسیار یکبهای دیگر را خواست. هر  
وسیله باید وسیله برای یافتن و برانگیختن وسائل دیگر باشد فی الواقع خواهان  
همه چیز بود تا یکی در میان صدق پیدا کند. هنر هم در عالم ارتباط و موازنه است  
تعبیر کاملتر یا وسائل کاملتر است. مصالح و وسائل جور و هر ننگ اند که خواص  
یکدیگر را نگاهداری میکنند. اگر رنگی بخلاف رنگ دیگر جلوه میبخشد  
همین در عمق کار بعالت هم رنگی و تناسبی است که محفوظ مانده. این تناسبی که از  
دقایق ضمنی کار بشمار میآید و ذوق آنرا در مییابد مانند دقایق دیگر باید که  
هنرمند دقیق در کار خود رعایت کرده باشد (اگر بخواد کار او یکمال و تمامیت  
خود برسد) این تاریک روشنی و فقدان تناسب در ضمن کار گاهی مطلوب است و  
دو قرا بیدار میکند. حکم موازنه صداهای مختلف را در در موسیقی. ولی این  
بسیار دقیق و در یافتنی است و موقعا مییابد. شیوه در کار عیناً کار کردن ساعت  
است که باید منظم باشد. ساعتیکه کند یا تند کار میکند بکار وقت نمیخورد و فقط  
تیک و تآک آن چیزی است و شباهت دارد. بصف شعر هائیکه در طهران دیدم.  
چند بیت بینهایت بازاری و درهما قطعاً بازاری بینهایت ثقیل و کلاسیک. مثل  
این است که رونده ابرای دستی هول میدهد و منظم نمیتواند راهش را برود.  
در تمام موقع که شعرهای شما را میخوانم اینهمطالیرا فکر من در عین  
سنجش کار دیگران با کار شما بر آورد میکند. برای نمودن کار شما خواهی  
نخواهی با کار دیگران اگر چه نوری یا نارس باشند مربوط میشوم. بیفایده  
نمیدانم که کاغذ را طولانی کنم. بیانه شعرهای شما. برای روزی چنانکه گفتم.  
روزی که بحساب هنر رسیدگی میشود حساب شعر هائی باید بصف هم معلوم است.



آن روز با آیندگان دیگر است که بروی خاک مارامیروند و ما از اسم و رسم آنها خبری نداریم اما چشمهای آنها با نهائی است که پیش از آنها رفته اند. حرف همیشگی خود را بزبان بیابورم: «آنکه غریب بدست دارد از عقب کاروان میآید.» آنها با خواندن سبکها مردهها را خواهند شناخت. آنیکه خستی برداشته و آنیکه بنیای را تکان داده و از ریشه گرفته. این فوق بکمال توفیقهای دیگر برای او بوده است بدون اینکه بخواهد بنمایاند که بوده است. چنانکه گفتم زندگی تلخ باشیرین او اینطور بار آورده یعنی افتخار شده و مرمت یافته است مثل اینکه از هنر نمودن جماعی درونی انجام گرفته نادیدگان هر چه میخواهند در باره آن بزبان بیابورند. زمان برای حرفهای مردم طولانی است و هنوز در باره بعضی از آنها که با کاروان گذشته اند حرفها میزنند. حقیقت اینست که بعضی از آنها که با کاروان گذشته اند جهانی بوده اند و جهان گنجایش آنرا دارد که تا جنس آدم در روی آن زندگی میکند در خصوص آن کارش داشته باشد مطالب بفرما هستی است. آنچه که هست بیرون از ما هم هستی دارد و هنر جز آنچه چیزی است که بازه ای از مردم بیاس خاطر خود تصور میکنند.

اگر شعر نتواند زیاده واقع شود، اگر نتواند وسیله نظرهای تسلی بخش در زندگی انسانی باشد و ناهنجاریها را نه چنانکه هست بلکه گاهی با قوت تراز آنچه که هست بیان بدارد چه سریاری است بروی زندگی انسانی. تدوین آن چه بی خودی انجام گرفته است. ولی اگر بتواند و اسطوره ای است که بر ما میافزاید یا از ما میکاهد و چیز بر اندیش نظر ما روشن می کند و بهتر نمود میدهد و از تعدد خواستنی است این خواستن وسیله میخواهد. برای آن کسی که شعر میگوید نه فقط برای آنکه شعری گفته باشد بلکه مفهوم حقیقی آن پی برده و شعرا و میوه هستی است در عوض آنان وسائل نردیدند نمیاورد. با مصالح و وسائل

درست و حسابی تر است که میتوان سازنده درست و حسابی تر شد. از جوانی در ناحیه همین جنگل حساب بشکار در فکر من زحمت با وسعتیرا اشغال کرده بود. دیگران حال خود را گفته اند. ما چه میگوئیم و آن منظور اصلی که گفتن را اجتناب میکند با کدام وسیله بهتر نموده شود هر چیز بجای خود بر آورد کردنی است و نگم دار خواص خود هست. در نامطلوبترین کارها رسیدگی. ایافت لازم میآید. باز باید بگویم از کهنه نوجیزی جز این بقلم نمیرسد. چه بسا قطعات بطرز قدیم هست که از روی حال و واقعتی بوده. بنابر این در ما اثر میبخشد. خیلی بهتر از آنچه ها اینکه بز کشتاره بخود گرفته ولی جان ندانند و بزک معلوم است که دستکار آدم نشی است.

من باز بخود شمار میگردم. قدم اول شده بروی سنگی قرار گرفته است که با نیاز مندیهای هنر امروز جوان میدهد. برای زندگی امروز و در اندیبات شعریها کار لازم و اساسی بوده است بجای اینکه چرا اینواژه بجای آنواژه است کسیکه تجربه ای او در جهات مختلف بکار افتاده است میتواند که مغز او در پوستش بشناسد و گردان شده از پشت الفاظیکه با آن موافقت ندارد منصفانه تجسس کند آیا انسانی هست که حس میکند در صفحه هشت «دختر دریا» در همانجا که میگوید: «موز یگر هم جام شرابشرا نوشید» پیوستگی و پختگی شعرا در تکنیک داستان نویسی میرساند. حال آنکه بجای واژه ای موز یگر دیگری ممکن است که بواژه ای دیگر نظر داشته باشد. همینکه چیزی بالوازم خود ساخته شد بوجود آمده است چیزی که مطلقاً و سراسر زشت یا زیبا نیست. اگر چنین چیزی باشد زاده تصورات ما است. اما از چهاره با نیز بیانی رسیده است؛ چرا اینطور هست و آنطور نیست؟ در نظر بگیریم تا اینکه یک باز یگر خوب بازی کند چقدر با اصطلاح ما چراغ سوزاننده و استخوان خرد کرده است. بعکس



چه زود و آسان مردم در بافت میدارند. زیرا مردم حاضر و آماده میخواهند و نمیسنجند. در حین اینکه با دقت میپذیرند. وظیفه که هنرمند دارد جدا گانه از این دقیقتر و بسیار بر کار تر است. باز بگر باید بداند چطور برای مردم آماده میکند و طبیعت قهرمانان و واقعه را بجای طبیعت میگذارد. تا آنچه را که ذوق مردم بطور طبیعی میطلبد ب مردم بدهد. همانطور است در عالم شعر و شاعری. چطور سازنده (اگر سازنده است) مصالح خود را بکار میرود؛ چه وسیله برای اینکار برانگیخته؛ چه آثری بهتر از کار خود گرفته است. تا با آن خوبتر موضوع خود را تعهد کرده باشد؛ سرشاری هوش و لیاقتی را که او در هنر خود دارد از اینجا بر آورد میشود. آیا مصراع هارا کم از باد و پس و پیش داشته. باین ترتیب شکل شعر شرا عوض کرده تا بخیال خودش از گویندگان قدیم پیشی گرفته باشد و همین راه پیشی گرفتن از گویندگانی است که هر يك خلاصه زبردست دوره هائی هستند و بیاد آنها انسان (با وجود نقصانی که دارند) احترام گذاشته را بیاد میآورد. یا جای قافیه هارا تغییر داده یا بظاهر زندگی پرداخته و خواسته است که بیعمق ببیند یا برای بدنام کردن رفیق شما هنوز مدتی سه اش را تمام نکرده شعر شرا بقایه میسازد و مصراع هارا کوتاه بلند میکند یا سهل و ساده بیان کرده (ساده تر از فکر خود که خیال میکند گویندگان قدیم هیچ کدام ساده نگفته و او با این اقدام دست بکار تازه ای زده است). یا تشبیه ها و معانی تازه جسته که کار تازه نمود در جهان او انجام گرفته باشد؛ (غافل از اینکه در اشعار صنف قدیم هم معانی تازه یافت میشود. شعر و واقعه را معنی تازه نهز بیامیکند و نه نو و کسیکه دلیل شاعری او فقط اینست شاعر نیست) یا در هر بیت او معظره ایرانشان میدهد. با عادت که هر بیتی چه بسا در اشعار گذشتگان مضمونی بوده است. یا به نفس شعر قدیم را بواسطه بکار بردن کلمات غامبه (که به عقیده خود تجدید نظر در کار شعر کرده است) از شکوه صنفی

خود انداخته است ؟

مادر آغاز دور های هستیم که به معنی این تحولات نگاه میکنند و باید اعتراف کرد؛ راست است که در کار تازه تر مصالح تازه تر لازم میآید. همینکه معنی عوض شد صورت هم (که معنی با آن معتبر است) باید عوض شود و همچنین بعکس منظور واقعی از این تبعیت بدست میآید و دارای خواص کامل خود میشود. ولی قلمرو فر مانروائی هنرمند واقعی در جای دیگر است. با قبول همه این احوال در ک احوال دیگر لازم میآید. آیا آنکار هائی که میخواهیم انجام بدهیم برای چه انجام میدهم؟ جواب بکدام در خواست دقیقتر در عالم هنر است. پس از آنکه همه این مراتب پذیرفتنی واقع شد آیا جواب منظور نهائی ما را میدهند؟ نمونه های سر و صورت گرفته هنر امر و زما سر مشقهای تجسم بخشتر هستند و معلوم میدارند که کشته کارهای خیره در رموزی بآن دست زده اند؛ پس از این همه تلاشها در جوار آنچه همی که میگوئیم کهنه اند زیبای دیگر نشانیده شده است که بگویند: من زیبایی دیگر هستم که تازه ام.

با صراحت آنچه باید گفته باشم: نه! بلکه با همه این تلاشها که در زبان ما غیر فرنگی ایرا (با وجود هر از مدعی که فرنگی جراباید باشد) فرنگی میکند تشبیهات و طرز کار و شیوه تلفیق و مهمتر از همه دید گوینده همان است که پیش از فرنگی شدن شعر او بوده است. یعنی بواقعیات و علامتهای خارجی التفاتی ندارد. بدون دقت آنها در ردیف کارهای تازه و اساسی که در زمان کیمیا بنیان ما صورت میگیرد جامیدهند. باید که بکنفر باشپور بروی بلندی ایستاده و جگر بزند که این آن نیست.

اگر کسی پیش از این دست بکارهای شعر و شاعری اینکار را بنیان گرفته باشد با شرمساری بوضعیت نگاه میکند و روزیکه کسی نبود این شرمساری نبود



ولی اکنون مثل اینکه او همه این انحراف باعث شده است میگوید: در جلوی  
بنیان باشکوه قدیم ما چه چیز بجا میگذاریم. گذشتهگان در حال کمالی بوده و ما  
در آغاز کارهای خامی ردیف و درجه برای ادعای خود معین میکنیم.

نمونه‌های تازه رس شعری ما نشانه‌های نموداری از شک و تردید و ندانم  
کاری و کارهای بی‌نظم و از پیش خود است. چون اساس کار از روی هوسناکی است  
و کمتر از روی واقعیت و لزوم و در حالی شعری گفته میشود کمتر از روی واقعیت و  
لزوم و در حالی هم گوینده پیجوی مصالح و وسائل کار خود هست. در صورتیکه ما  
آغاز میکنیم و در آغاز بکار نقصان بیشتر است. و بدانستن راه و تجربه دیگران  
نیازمندتریم. متناسفانه شعرهایی که با این ترتیب خلق الساعه و بی دربی سروده  
میشوند آزادانه گوناگون قید هستند. این خیال در واقعهای مغرورمان میگذرد که  
بی‌نظمی هم باید از روی نظمی انجام بگیرد. با هر اندازه استعداد و دهاء کار و قریکه  
از پیش خود و بدون نظر بتجربه دیگران صورت گرفت ابتدائی و خام است.  
بی ابتدائی و قناعت کجی کننده ای عدد بسیار بر ایبازی گرفته. بطوریکه آدم خیال  
میکند در تاریکی اشخاص دست بزمین مالیده و راه میرود و در آنکه چراغ  
میسوزد و از نزدیک میسوزد براه رفته بعد یا سهواً آن دوری میگیرند.  
هر چند که بعضی آثار شعری زمان ما نسبتاً تازگی دارند و در شعر ما نوع  
رابطی بین دور قدیم و جدیدند. اما کمال عطاوب است که همیشه دل میرد این  
جسمهای نگران که در بی فایده و منظور اصلی نیسگرند شیه چشمهایی در که  
های آدمهای کچی نموده میکنند که بکار آدمزنده نمیخورند. بیشتر صاحبان این  
جسمها فقط ذخیره‌های آرزوی بت شدن در ادبیات هستند. بیادهایی شباهت  
دارند که خرم را در نکرده بلکه با خرده‌های که گردوغبار برای تنگی نفس و  
آزار رسانیدن بچشم‌ها بر می‌کنند. روی آنچه که بدست آمده و روی آنچه که

بدست نیامده کاهریزه میریزند تا عمل جمع آوری را طولانی و مشکل ساخته  
باشند. اما پاره‌ها پاره شده بالا میروند. در حالیکه خوب و بد جنس برداشت معلوم  
نیست کار ادامه دارد و روزییم ادامه خواهد داشت که برداشتهای روزهای پیش  
معلوم شود. یعنی آنچه که از روی واقعیتی و راهی مناسب با آن بوده نمودار شده  
است. بمانند نکلین عزیز از زیر خروارهای خاک.

با وصف این گویند. گانیکه تازه از خواب بیدار شده و نفسزنان از عقب  
غیر و ندهنوز بر راه معین نیفتاده باطنی الارض خود از سر غزل مقصود هم گذشته اند.  
میبینید که هر یک از آنها با چند قطعه شعر سر و ته عوض کرده خود در پیش خود  
کسی هستند که در گذشته بوده و در آینده نظیر نخواهد داشت. ای قاضیرا  
نمیشناسند که با آنها بگویند: خصایص و اندیشه‌های آنها با محیط خصایص و  
اندیشه‌های آنها مربوط میشود. اگر جوانه ضعیف شخصیتی در گفته‌های آنها  
باشد از شخصیتهای فراران و غیر سرشناس در برامون خود ریشه گرفته اند.  
شخصیتهای دیگر هم که در برامون آنهاست در حدود کفایت خود حق نظر در  
کار آنها را دارند و هنر از این راه اصلاح میشود و کسی که اصلاح نشود رو  
بکمال تمیز و در عبارت دیگر کمال در وجود هر آدم از فهمهای گوناگون دیگران  
فراهم آمده. آن دیگران هر کدام نمره زندگی متفاوتی بوده اند. زندگی یک نفر  
بجای زندگی هزاران نفر دیگر نمیتواند قرار بگیرد. بدون اینکه نمره ماهیت  
آن هزاران با ماهیت او جمع آمده باشد. این وجودهای سحر آمیز و از غیب آمده  
را دوره ما باور نمی‌دارد. دوره ما عقیم شده است از زاییدن آنگونه وزادها.  
بیعیب و نقص. هیچ گوینده خوبی نیست که بی استثنا و سراسر خوب بگویند.  
متناسفانه بسیار کارهای ما ابتدائی است و در آنچه ابتدا میشود ناچار  
بسیار حرفهای ابتدائیتر و باید دید هر یک از این گویندگانی که سر و صدای



خودشان و طرفداران خودشان بیش از سر و صدای شعرشان است هنوز جندان  
راهی نرفته از سر منزل نشانی میدهند. غوره نشده هائی هستند که خود را با قیر  
و رنگ داه و مو بزی میکنند. بهر کدام بر میخورید نظریه نویسانی هستند و حال  
آنکه نیستند. اینکار سن و پختگی در کار میخواهد. حرف برای خودشان  
بر میگردود چون از روی دلی نیست گوشه دلبراهم پیدا نمیکند. اما مثل گوشت  
که عفونت گرفته و گرم از آن میجو شد از اینتر کیب خام و خود سرباز آمده  
اظهار عقیده بیرون از حدود کفایت و ادعای (انقلاب ادبی) میکنند (میجو شد و  
حال آنکه این مفهوم در نتیجه کارهای جز جز و متناقض با متوافق مصداق پیدا  
میکند شیبه به حاصل رقمهای چند است.

اما هر خشتیر امیسنید که میگوید: من بنای بر طول و عرضی هستم. اگر  
بسرریسمانی بچسبید در آن سرریسان پیاپیخت فرعون بیچون و چرا میرسید.  
اگر سگی درنده نباشد خیکی است که از بس باد گرفته است دارد میتر کند.  
در بین اینکوبندگان که من براه آمدن آنها را چشم براه هستم بکنفر  
هائی وجود دارد که آرد بیخته و غریب آویخته اند دیگر کاری در عالم هنر ندارند  
و نمیستند آنچه را که پنهان است و بجلو است و با کفایت بیشتر هنری در نهیهای  
بیشتر اینکنج، در دست آنهاست که بعد از ما میآیند. هر چه در جسته داشته  
بیرون ریخته و راحتند. مثل اینست که زندگی آنها تمام شده و دیگر رنجی و  
فکری با نهادست نمیدهد. با فراغت خاطر که هنر خود را از خود آورده و از  
وقت نگرفته اند و قترأ فراموش کرده. از تماس با چیزها میریزند و واردات  
مغزی آنها کم آمده با بیجهت جز یکی دو قطعه راجع به تیافته های شخصی خود یا  
چیز دیگر بیشتر نگفته. چون شنیده اند باید کم گفت کم میگویند تا حکم کیمیا  
را داشته باشند و کیمیا شده اند. تا بدست درویش مسحق اش بیفتند و بدست

محرم کار خودشان که البته نه هر کس است. در صورتیکه کیمیای واقعی زندگی  
است که بارور است. از دهائی را از دنب آویخته و خودشان سر از دهاشده اند. تا  
کدام آدم چشم و گوش بسته پاروی دشمن بگذارد. باشیبه بدیوانه هائیکه براه  
بن بست افتاده و سر بدیوار میگویند و میل باز گشت ندارند.

بکنفر هائیکه دم گاوی علم کرده و خودشان تنه میمون شده اند تا روی دم  
آنها چهره روزی باشد که دیگران سوار بشوند. خالی از این خیال که میمون تاب  
کشیدن اینهمه سوار را ندارد.

بکنفر هائیکه اسرار گذاشته شوق تپوعی دارند برای برخ کشیدن هر  
چه که از هر کجا بدست آورده اند و آنها را باید گرفته بر داران نامید که در حین  
انجام این نمایش شمارا از رفتن نگاه نمیدارند بلکه برای اینست که خودشان  
بر سنده و اینکار کلوخ انگه در سر راه گذاشتن است و برای آن دایلهای مضحک  
و بیمنطقی خلق میکنند. سیخ برای چشمهای دیگران شده اند همه چشمها  
را کور میخوانند تا اینکه کسی بکوری خودشان پی نبرده و نفهمد که با چشم  
دیگران در هنر بعضی دیگران میبینند.

بکنفر هائی که اخیراً در طهران دیدم، با تمام نشانی هم امر و انیس  
بودند هم شکسپیر و هم کسان دیگر حال آنکه هر کس با هر عیب و حسنیکه دارد  
خودش هست. خود هائی میبینید که هر کدام مکتبی هستند. چنانکه در طهران  
دیدم جوانی را که خودش هاتر بالسم دیالکتیک بود.

و قتیکه کار از روی واقعیتی نباشد ناچار همین تالیجرا بار میآورد. از  
پوست بیرون نیامده همه دنیا را درهما انجام میبینند و حل و عقد دارند و هیچکس را  
در لباس خود نمی شناسند و نمیتوانند بشناسند. بفکرشان نمیگذرد چه  
درماندگی است عالم شاعری و چه کبر بانی در نج افزائی دارد. مثل لباسیکه باندازه



وزیباست اما از خارهای زهر دار دوخته اند. از قبای دیگران بریده باقی  
ناهم رنگ خود و صله ناچور میدهند و دوباره در بالای صحنه جا میگیرند. توفتی  
که گنجهای پر از زربنه و جواهرهای رنگارنگ را برای شعرا باز میکند آنها را  
هم ببیند. یک دفعه هم در پیش خود نهیستند. آیا بجای اینکارها بهتر نیست که از  
پی کسب و کاری بروند؟

ولی باید کار بگردان کرد و بعد آنرا برای دیگران گذاشت تا در دماغ  
پراز سودا و سوسه زمانه برای نمودن و نمودن خود نوبت بگیرد. تردید کردن مزاحم  
حال هنر است. مثل بی دژی و از روی شتاب کار کردن. وضایتمندی از کار داشتن  
است. در این میان باید چشمه گوارا و آرام و عقبه دار بود. نه سیل زود گذر که  
فقط خراب میکند. اینراه قائم بذات نیست. در آن هر چه قائم با بجای معتاد و  
گوناگون ما و دیگران است. خود پسندی راه دیگر دارد و هنر چیزهای دیگر  
میخواهد. پیاس هنر عمری تمام میشود. چه بسا بدون برخورداری از لذتهایی که  
ممکن بود با آن احتمال داد. چون هنر جانشین خیلی از لذتهاست. آنچه که  
فراغش میشود در این گذران دقیق و درونی ادعای (جهه مستم) است. زیرا دل در  
جای دیگر کار میکند. تحسین و اظهار شگفتی کردن مردم مثل تردید و تکذیب  
آنها باری از روی دوش برنمیدارد.

اگر از من بپرسید: آنها تیکه کار خود را میکنند و بشیوه قدیم... هنوز  
پرسش شما تمام نشده من جواب خواهم داد. دلیل کمالی است و باز میگویم: در  
ادبیات دنیائی امروزه وسائل زیاد است. هنرمند باید بسجد موضوع خود را با  
کدام وسیله (قدیم یا غیر آن) بیان کند و در باره آنچه تازه است کمال اصلیت را با  
وسائل اصلیت سر و کار دارد.

نظر من در ناحیه این فکر میگذرد چیز آساییکه بگر و زبرای من مشکلی.

بود هر چند که فشار زندگی آسان مرا بر ابراه خود انداخت و ریمده خیلی دیر رام  
شد هر سنگ باجه کند و گوهر آورد دقیق از جا کنده شد و بل بروی آب باجه  
روزها و شبهای پر زحمت طرح بست. تا دیگران آسان بگذرند و دیوانه ها با آب  
زده بگویند: بل لازم نیست. اما در پیش بای کسیکه میگوید لازم است هر کار  
بعدی در عالم هنر از یک کار قبلی آب میخورد و پس از انجام هر کار باید باین  
بازرسی رسید: آیا چطور با آنچه که میخواستیم تصویر داده ام؟ اندازه رسوخ این  
تصویر ناچه جداست. گفتن شعر برای دیگران است (عده ای با همه مردم) اثری  
را که هنرمند متوقع است در خرد باز هنر خود بجا بگذارد و بآن اطمینان کند  
(بجای شرح و توصیف زبانی خود را) بسته بقوت رسوخ تصویرهای او است.  
برای اینکار تشبیه کردن بعقیده من فوهدادن باندیشه هائی است که  
گویند شعر دارد در صورتیکه ماده آن ضعیف است و طلب این قوم را میکند.  
در سوای این مورد بی دربی عقید به تشبیه بودن که در شیوه کار بطرز قدیم هست  
قیدی است که نظر خواننده را متوقف و منحرف ساخته نه از مزه مطلب کم میکند  
بلکه بعلاوه آنرا ناصاف و قلمبه جلوه میدهد.

کلمات قدیم با غیر آن مصالح اند. هر چه اندیشه های مایشترو دقیقتر باشد  
نیاز مندی ما نسبت با آنها بیشتر است. برای اینکه گوینده زبانش غنی باشد فقط  
بدست آوردن آنها کفایت نمیدهد بلکه چه بسا باید با تلفیقهای تازه و تر کیمهای نو  
بدست آوردن گوینده آنها را (بهر اندازه که اندیشه های او دقیقتر است) در  
ضمن کار تهیه کند. بعلاوه کلمات باید بتوانند نگهبان ظریف و مأنوس شکل  
و وزن و صنف شعری باشند.

معنی و موضوعی است که با ارتباط خود با دنیای خارجی شاعر کلمات را  
جمع آوری کرده و بیای کار میآورد و با پاکیزگی اخلاق و وسعت نظر و واقعیت



عقیده و ایمان گوینده رابطه دقیق دارد و اثر آن بسته بدروغ بودن یا راست بودن آنست.

وزن شعر یکی از ابزارهای کار شاعر است. وسیله برای هماهنگ ساختن همه مصالحی است که بکار رفته است و بادر و نیهای او میباید که سازش داشته باشد. از اینجاست که اگر بسیار درونی میبیند وزنهای شعری قدیم و اگر بجز این باشد بهتر اینست که بسازد. این ساختمان باک ساختمان وزن موزیکنی نیست. بعقیده شخصی من ماهیت این وزن با طبیعت کلام مر بوط است. با حال گوینده عوض میشود. از راهی بدست میآید که بحال طبیعی همانطور حرف میزند (باید چند دقیقه از آواز خوانی دور شده) خواننده شعر را بخواند. تالفت وزن برای او محسوس گردد.

قافیه بشبوه قدیم هماهنگی است که گوش در آخر کلمات بداشتن آن عادت کرده و بنظر من وزن مضاعف (رستم دینامیک) است که نسبت بوزن شعر تعادل بین اورد و وزن را تغییر میکند. آنچه که مراعات آن در شعر قدیم نموده و شناختن محل آن مثل شناختن وزن شعر کار دقیقی است و تقاضای حال و حوصله میکند. (برای گوینده ای که میخواهد وزن شعر خود را با قافیه بیان کند و شعرش را بادر نظر گرفتن چیزهایی که در خارج او قرار دارند میسازد).

شکل (Forme) پس از همه اینها حتمیترین وسیله برای جلوه و سرو صورت دادن بصورت کلی داستان یا قطعه ای از شعر است. تسلط و احاطه گوینده را در جمع آوری اندیشههای خود میرساند و ذوق مخصوصی تقاضا میکند. بدون تناسب آن چه بسا که زحمتهای بهدر رفته در کار سازنده شلوغی رخ میدهد. شبیه باین میشود که در تاریکی و بهوای پاکسی راهش را میبرد. مفردات بجا هستند ولی ترکیب طور رسته که موضوع را کم اثر یا گاهی بی اثر ساخته و چنگ

بدان زن جلوه گر نمیدارد.

اما بکار زدن هر یک از این مصالح و بجز آن بنهایی فایده ندارد. چطور هر جز جلوه خود را دارد است؟ از تر کیبکه آنجز در میان اجزا ندارد و شناخته میشود. برای آن تصویریکه مادر نظر داریم. باید دانست و بطور دقیق و از روی تعریف دانست که مصالح کار خود را باهمه ترکیب میدهم تا بادر خواستههای ما مطابقت کند.

هر در بجا گذاردن هر خشت است نه فقط در بکار بردن. همه مصالح مناسب را باید خواست و نخواست. از اینجاست که استتیک علمی به ما فهم اندهنر طبیعت تابع قیودی نمیشاید. این تبعیت بکار این میخورد که خصایص و اندیشههای هنرمند در برده نگاه داشته شوند (چون زمان بود که کیبکه همیای آنست فرق میکند) قیود را در خواستههای هنری (یعنی راه و در کت رسیده بهتر) میشناساند و بر طبق احتیاج خود میپذیرد.

پس از دانستن اینها باید دانست همه این مصالح چیزی جز برای ساختمانی بزرگ نیست. فقط الفاظ نمیتوانند وسیله بیان باشند. این وسیله برای نوشتن کتابی در تجاری هم کافی نیست. زیرا چنین کتابی شکلهائی می خواهد بیان هنری امروزه با وسایل انتقال بسیار سرو کار دارد. اینگونه که میگویند: (وسیله انتقال بیان است) خیلی قدیمی و کم حاصل شده. بکار نوشتن در کتاب فصاحت و بلاغت میخورد. کار هنر درست مثل ساختمان یکبنای بلند مرتبه است هر چند که با نکات دقیق تر از آن سرو کار دارد و بنای متحرک و جاندار است. بنای زنده کار بوسائل متفاوت نیاز مند است. در هر دقیقه باید بسازد. ساخته خود را گوناگون کرده، در ضمن کار عوض کند و بهم تأثیر و از تباطد دقیقتر بدهد و بسنجد و پیش پای خود را از قید نامناسب و بیازوم صاف بدارد. چه بسا که همه مسائل بجا بوده



ولی نداشتن شکل مناسب همه چیز را خنک و بی اثر ساخته است.  
چون هر طرز کاری را بطرف شکل و اثر مخصوص میبرد. و همچنین بعکس  
هر شکل و اثری محصول طرز کار مخصوص است همینکه خستی بجانب دختبهای  
دیگر هم بجایست و پس از آنکه بجایود صبر و حوصله و توفیق میخواهد. این  
توفیق بسته به تسلط و تمیز و خوب کار کردن یا نکردن یعنی قابلیت خود سازنده  
است اما مقلنه و میزان بافتنی اینست: باید فراموش نکرد هنر مند از دنیائی  
میگیرد و بدنیائی باز پس میدهد. با کجاسرو کار دارد؟ مربوط بکدام زمان و  
مکانی است که از لوازم تجسم اند؛ بعکس خریدار خود را یکجام بیرون بیاورد  
های دیده نشدنی و بدون اثر از قبیل: (آوخ. ای دریغا. من غم میخورم...)  
سرو کار میدهد؟

بسیاری از مردم رنجی بآنها روا کرده باعلاقه ای بهم رسانیده یا با دقایقی  
مربوط شده و شعری گفته اند اما چون از خودشان باز آنچه که دیده اند چهره  
محموی در شعر خود بجای گذاشته اند باید فقط خودشان که میخواهند بیاد بیارند و  
نسبت بدقایق مربوط بخاطره ای که در پیش خودشان محفوظ است متأثر بشوند  
توقع این قبیل گویندگان بیجاست که در مردم هم (اگر مطابقت با  
خاطرات آنها نکرده است) بهمان اندازه اثر بخشیده باشند. بدون تعصب  
که هنر آنرا هضم نمیکند باید بدانند آری رابطه ای که لازمه اثر و شناسائی  
است بین خود و تحویل گیرندگان شعر خود ایجاد کرده اند.

قوت رسوخ هر گوینده بسته بر اینست: خود او با ماده و جهان خارجی  
(که تأثرات و اندیشه های او از آن فراهم آمده) تا چه اندازه معاوضه و مربوط  
بوده پس از آن با کدام وسیله ایتر رابطه احاطه دار و زباندار ساخته است. باین معنی  
که چگونه ماده و جهان خارجی با اندیشه های بلا فصل او شکل برای بروز پیدا

کرده است بهر اندازه که گوینده این عینیت (Identité) و لوازم جلوه  
های آنرا بهتر ایجاد کند مسلم است که به منظور خود بهتر رسیده است. ولی این  
نیست و بجای آن خود سری و تعصب و توقع و حرف نشنیدن است. فر مانروائی  
اختلال آوری با همه گونه افکارها آشنائی دارد؛ با وجود اینکه اشعار زمان ما  
حاکمی از مطالب ساده زندگی و عادی است و سعت نظر و مکاشفه های بسیار دقیق  
این اشعار را در ردیف شعرهای مبهم و بر مغز بعضی از گذشتگان نگذاشته است.  
کار باینساده گی هنوز در شعر ما آموختن لازم دارد. آنچه که تطبیق  
میکند بندرت از روی قصد دیده میشود. با قبول چند استناده در مورد کارهاییکه  
معلوم است در آن نکاتی اخیراً گرفته شده است. جسته گریخته و در تاریکی  
است که رقص شیانه ادامه مییابد. خالی از این فکر که بعد از ما هم چشمهایی برای  
دیدن هست و مردعی باز در همین بیابان زندگی میکنند.

قصد سراینده شعر این است که چیزی گفته باشد تا از کسانیکه برای  
تغنی و وقت گذرانی (چنانکه گفتم) وقت خود را بشعرا او میدهند (وجه بیشترشان  
از مردمان ساده لوح و غیر وار دند و آشنائی با کمالی در عالم هنر ندارند) کلمه  
تحسینی بشنود. اینست که بجای هر کار حساسی تعیرات و تشبیهات و کارهای دیگر  
چاله جوله را هموار کرده. آنچه که از روی اساس هر متنی یافته است بازرگانی  
کاری مخصوصی در نزد هر گوینده بر رسم شیوه های قدیم انجام میگیرد و آن دلیل  
گولزنده و افسوس ناکر بهمیای آنهاست که شعر را باید مردم بگویند خوب است  
اما عمق این حرف که در جای خود مسلم و بیجا است فرو نرفته اند و مثل اینکه اینکار  
برای تجدید نظری در شعر که نمودن واقعیتی است نیست. بلکه خود اینکار  
موقتی و ابزار برای منظور دیگر است.

این شعرها حکم میناتورهای قدیم را دارند که حالت را میرسانند، کوهی



آبی، گیاهی، آدمی در آنهاست اما جزه جزه آن بطوریکه باید با خصوصیات  
آشناییست. همان مینانورها بارنگ آمیزبهای امروز توسط فلان نقاش کار در  
فلاں حجره دستکاری یافته میخوانند که بجای کارهای نقاشی امروز جازده  
شده باشند.

من کدام نکته از این دقیقه ترا بادستا و بز ساختن شعرهای شما میتوانم  
بدست آورده باشم. کار که بدون قصد شناختن رو به مسلم انجام بگیرد در شیوه  
شمانیست. گوینده چنین شعرهایی البته دست بکار اساسی دراز کرده است. من  
که اهل جاهای وحشی و گالش نشین هستم و در افشای عیب و حسن هر چیزی  
بصراحت خو گرفته ام، بصراحت میگویم: پیش از آنکه بهاریاید. آن بهاری  
که در انتظارتی هستید اینست: در ادبیات آینده زبان فارسی اینگونه شعرها  
گلهای پیشترس شناخته خواهند شد که بانفس دزد ز زمین و باقیمانده های بادهای  
سرد و زمستانی رو در رو بوده اند از لحاظ اینکه شعر فارسی بکدام راه دارد  
می رود (و خواهد رفت) شعرهای شما را باید خواند. جز اینکه در هر کار مفصل  
مخصوصاً در داستانها اینکه طولانی سروده شده است سره و ناسره پیدا میشود.  
دست برد سینه هیچکس نمیتوان گذاشت و هیچ اثری یکدست نیست ولی چه  
بسا آدم که یک انگشتش کج است و در آدم بودن او شک نیست. در تشخیص  
اساسی باید باس کار نظر داشت. بیغرض دانست و برای این دانستن دست  
اندر کار بود و دید که چهره نوجوانان کنونی هست تا چیزی چیزی به شود.

شما فوت کاسه گری را پیش از هر کار دریافته اید. اینست که در اشعار شما  
خواننده میند، میشود. مثل اینکه با خواندن اشعار شما از ندگی میکند بمق  
فر و می رود و دست ببدن جاننداری دارد. و این مواضع در همه جا هست. اگر شما  
زندگی کرده اید در اشعار خودتان نشانی دارید و اگر رنج برده اید و مزه علاقه

هندی را چشیده اید ... رنج و احساسات شما در اشعار شما جانشین خود شما  
شده اند. مهارت شما در تکنیک داستان نویسی باین جانشینی صحه گذاشته است

ای موزیکر، دلداری خوب و دلپذیر من

این دیگر باز بسین ساعت دیدار ما است

باز بسین ساعت عمر آویسای تو است

وقتی که من مردم، بکیار دیگر

آن سرود «هر دو بهم شادیم» را

از برایم بنواز.

ولی موزیکر مست او بود

مست عشق آویسا بود

در اندامش میل بزرگی

چون یک بچه پلنگ دیوانه

که میخواهد، خود را از بلندی برتاب کند

او را می آزد

و چون اندر کوره ای فروزانی می سوخت

آویسا هم از پرستش های آتشین دلدارش

سرمست و نادان از هستی

خود را فراموشیده

تن زبایش را به موزیکر داد ...

تمام هستی همه ی گیتی، ایندم خامش بود

موزیکر و آویسا هم خاموش

«دختر دریا صفحه ۴۱-۴۰»



شعار زیر خواننده را با چیزهای دیدنی روبرو میکنند:

خانه‌ی من روبروی چشمه روی تپه‌ی برزی بود  
از پنجره با ایوان بالاخانه‌ام دار و چشمه پیدا بود  
وز سوی دیگر روی تپه‌ها تا باغستان‌ها

درخت‌های سبز و غرم توده توده در میان هم پیچیده  
چشم انداز بسی زیبایی داشت

شبها همگه بخانه میرفتم بخشی از شب را کتابی خوانده  
بخشیر احم در خامشی و تنهایی به آرامی و زیبایی دار و چشمه  
تماشا کرده، سپس با بسی اندیشه می‌خواهیدم.

« سمندر صفحه ۱۰ »

البته مزیتیکه نویسنده در شیوه کار تازه دارد از او ثابت نگهداشتن قضایا  
بپاس منظور خود است. پس از آن برای وسعت و عمق که خواننده آزادانه سیر  
کند و سائل دیگر هست و آن در شعر است. داستان نویس بیش از هر کار باید  
آنگلوریکه منظور او است خواننده خود را بسازد. او را با قضایا تیکه دوق و فکر او  
را اشغال کرده هر بوط بدارد با نشان دادن جزئیات و صفات ممتاز چیزهاییکه در  
خارج از او قرار گرفته‌اند مسیر یگانه بین خود و خواننده ایجاد کند تا هنر او  
به هدف رسیده باشد. اگر شعر و ادبیات بطور اعم نتواند این منظور را عملی بسازد  
نمی‌تواند هم واسطه قوی برای پروراندن دوق و فکر طبقه واقع شود. بدون نمود  
موادیکه خارج از او قرار گرفته‌اند کیفیتیکه مطلوبست بدست نمی‌آید. برای  
هر کیفیتنی احتیاج بکمیتهائی هست. مثلا بنا بدون مصالح نمیتواند دیوار را بالا  
ببرد. پس از آن بدون نقشه و راه اینستکه در دینهم پها قه‌ماتیده‌اند آفریننده  
و قتیکه میخواست برای شناساندن خود دست بخلقت تازه بزند اول آب و گلی  
بدست آورد بعد بدن آدمیزادی باین شرافت و خصایص را خلق کرد.

من میل دارم این نکته را باز توضیح بدهم. چون نقشه‌ی اینکار اول از دست  
من بیرون آمده است من پریشان هستم و قتیکه میبینم دیگران در حرف‌هایشان  
زحمت کشیده و نقشه‌ها را کمرنگ ساخته خیال کرده‌اند راهش این است که  
شاعر از خصایص خود دوری کند و همه بوم را از زندگی بگیرد تا الو از وضوح مادی  
را بدست بیاورد. از من فوت فن را خوب یاد گرفته‌اند ولی توضیح و تعبیر آن  
این نیست. آن توضیح و تعبیر گنگ است. ماده‌ی اصلی و تولیدکننده اندیشه‌های  
نویسنده با زمان و مکان بستگی دارد. کسیکه بروی من میل دارد باید بگوید:  
نویسنده لازم است لوازم جلوه‌های مادی اندیشه‌های خود را در زمان و مکان‌شان  
پیدا کرده با بهار رنگ و وضوح و اثر بدهد و قضایا را با اشاره و بر طبق نداعی معانی  
در دماغ خواننده‌های خود بوجود بیاورد. خواننده را با اولین مصراع از خود  
بیرون بکشد و بدست و فرمان خود بگیرد. اینکار مخصوصاً در داستان نویسی که  
بفکر ساختمان خارجی میدهد و برای مردم نوشته میشود خیلی اهمیت دارد.  
شما این نکته را دریافته و راه سپر و مشاهده را باز داشته‌اید. بعلاوه چون  
باین چیزهای خارجی در خودتان گرفته‌اید و برای اینکه کاری کرده باشید  
نوشته‌اید با اثر هم بیان میکنید.

معلوم است که برای اینکار دماغ گوینده محصول کافی از مشاهده و تجربه  
را در برداشته، آنچه را که برای قهرمانان داستان او گذشته برای خود او شبیه  
بآن باعین آن گذشته است. با بسواسطه در محیط جزئیات و اندیشه‌های آنها با  
ذخائر دماغی فراوان سروکار داشته، پس از آن برای بهتر نمودن آنها چنانکه  
هست با آزادی بیشتر در کار نیاز مند بوده است. در اینصورت کمال باتوانائی بیشتر  
در رشته کار و جوب پیدا میکند و آن نسبت بنقص و ناتوانی دیگران (که گرم  
اینکار نبوده‌اند) بدون تناقض نیست.



از این راه است که ایراد دیگر در اشعار شمار خنه پیدا میکند. شما شتاب کرده اید و با ذوق مردم که حال بیشتر عده با سواد آن هم معلوم است فاصله گرفته اید. مردم میتوانند بر ایراد خود انحراف افسون مانند را بیفزایند که باید همانجور که مردم با آن خو گرفته اند شعر گفت و نیم مرده هارا از گور بدر نیامده دوباره بطرف گورشان فرستاد.

کسی منکر زیبایی شیوه قدیم نیست. ولی هر کار لوازم خود را دارد و زیبایی و نوبت خود را. از طرف دیگر اینگونه ایرادها درست و بجاست. باید هنرمند در نظر داشته باشد که برای مردم است. خود خواهی او را نباید در کوره راه بیندازد که من فقط برای پوست خود هستم. در زندگی با مردم این خود خواهی (وقتی که بآن زیاده از حد اهمیت گذارده شود) خنک و در عمق بسیار شرم آور است. هنر واسطه التیام همه دردها و واسطه پیشرفت در زندگی است چون زندگی ما را دیگران ساخته اند هر چیز را دیگران هدیه بون است. شاید وقتی لازم بیاید قسمت بیشتر وقت و زحمت هنرمند به مصرف این منظور برسد. هنرمند واقعی نمیگوید من رنجوری دیگران را فهم نمیکنم و چون اعتراف دارد و وسیله خدمتش را که هنر او است بکار میبرد (پیش از آنکه با سفارش بدهند) اما این موضوع دیگر است. باید در مقام بر آورد هر چیز بجای خود بر آورد شود. همه زنده اند و حق دارند که از هنر لذت ببرند.

من راجع به اهمیت و چگونگی هنر شما حرف میزنم. در خصوص هنر به حقوق خود و از مردم خود که نمره آن باز بسوی زندگی جمعی بازگشت دارد. همه منظور که پرورش فکر مردم برای ما از مهم ترین مسائل است پرورش ذوقی و هنری هم (در هر رشته هنر که باشد) لزوم بدون انفکاک خود را بما که دست بکاریم میماند. ما از حیث داشتن لوازم زندگی کنونی در تنگنا هستیم.

بینوایی در همه چیز ما را دارد میخورد. چون این محقق است همین بینوایی راه بنمو هر فکر غیر وار و ذوق ناهمپا داده است. میبینیم که سفارشهای به مصرف بعضیها بنام هنر در عالم هنر خطرناکتر از بیطرفی بعضی دیگران است و این وضعیت ناهنجار آدم کاری و کار گشته را کسل و عصبانی و بالاخره وارد بمیدان کار میکند.

خوب است در اینگونه دور افتاده خود را بجای شما گذاشته و بجای شما حرفهایی را گفته باشم. نه اینکه شما بدانید. بلکه بیاد بیارید در این زندگانی دور از معرفت هم که من در آن هستم کسانی هستند که میدانند. هیچ دانسته ای و طلقاً و کلاماً از آن بکنفر نیست. راست است که او باید از خود بیاید. اما قبلاً این خود عالیه مقدار ذخیره ای از خارج است. هر کس بیشتر ذخیره دارد بیشتر میباید. وقتی که یافت همچو پیش میآید که میخواهد بزبان بیآورد و عیانیم بسروقت مقصود خود همان طبیعت زندگی بگراه دارد. بیکطرف میروند اگر چیزی از دانسته های ما زبانی کند روزی البته از بیز میروند و خود زندگی مانند غذای نامناسب خورده آنرا بالا میآورد. همچنین است هنر. چون وابسته بزنگی است. منظور اساسی هنر یک چیز است. هنر میخواهد نشان بدهد و تصویر کند زیرا دانستن کافی نیست. اگر باین تعارف بخندید، پیشرفت شما مانعی ندارد. گل آلوده ها شما آزادی عطایمیر مایند که پیشرفت کنید و بروی خود تمیاز و نند که لازم بوده است. اما نتیجه برداشت شما در عالم زندگی باعث بر آنکاری شده است که در عالم هنر انجام میدهد. هر صحنه محفوظ زندگی خود شما که از نگفتنیهای چه ساچمه گرفته دخالت شخصی من (نه دیگری) میخواهم گفته باشم تا بیک اندازه شرم آور است. برای هر برداشتی نیروی متناسب لازم میآید. برداشتهای شما برای توقعات زیاد تر و کارهای ممتد تر بوده است. قدر مسلم اینکه



هینواید در بعضی موضوعها بقدری دور برود که برای اشخاص غیر وارد عجیب و مهم باشد یعنی در نیافتنی چون فکرشان در پی یافتن چیزهای دیگر بوده است. هر کس بآن اندازه که دریافته است وسیله نمودن آنرا هم پیدا میکند. مگر آنکه نیاید یا به ملاحظاتی نخواهد.

شیوه کار شما بمصالح و وسائل زیاد سروکار دارد تا حاصل آنچه هائی که دریافته اید بتوانید بخوبی بیان کرده باشید. علاوه دست بکاری زده اید که همه زندگی و چیزهای وابسته بآن در آنست و آن داستان سرائی است. اینکار بیشتر از انواع دیگر که در ادبیات هست قابلیت و مهارت گوینده را از هر جهت معلوم میدارد. برای این منظور البته از حیث مصالح و وسائل باید بر بار بود. باید براه دور رفت (همانطور که دیگران رفته اند). تا اینکه قدرتمندی بیشتر باشد. وقتیکه این شد حتمی است بهر اندازه که مشاهدات دقیقتر و ذخائر تجربه گوینده وسیعتر باشد پیجویی و مسائل دقیقتر و کار آنراست. مثل اینکه راه را نه بخود رفته است شیفته روش مناسبتری است که تمیز میدهد و عیبند که متداول و دنیائی شده است از برای آورد و قبول هر سنتی در ادبیات بسته به نیاز مندیهای هنری او است. چون هنرمند آدم زنده است و زنده کار و زنده تر از دیگران باید حرفهای گسائرا که چکیده کار نیستند بگوش نگرفته و براه خود برود. خواستن غیر از توانستن است. بهر اندازه میخواهیم ولی ممکن است که نتوانیم. از این گذشته توانستن فکری و ذوقی غیر از توانستن در کارهای عملی است. زیرا مورد عمل متفاوت است. باین معنی که در زندگی جمعی چیزها بر طبق فکری میخواهیم اما وضعیت که عمل مردم در آن دخیل است راه نمیدهد و خواسترا بی نتیجه میگذارد. در صورتیکه در عالم هنر این نیست. هنرمند با کار و انداخته های تجربه خود پیشرفت میکند استراحت او هر چند که میگویند

استراحتی نیست (۱) از ابتراه بدست میآید. کارهای فکری و هنری جهش و پیش تازی است و تا این نباشد در وضعیت اثری نمیبخشد. بهمین جهت است که ذوق فکر آدمهای جاوورفته با تناقض همیشه بر خورد دارد. اما تواناییهای ممکن از این تناقض است که بوجود میآید تا با آن تواناییهای دیگر تعلقه اصلی خود را بسازد. سیر زندگی انسانی هم وقت کشش بسوی توانائی است و در هنر این توانائی رفتن بسوی زیبایی هر چه اغلا تراست اگر در زندگی بدست آمده یا نیامده این است هدف زندگی. چنانکه میگویند: «هر آنی از زندگی گمانی ماهدف عالیتری باید داشته باشد» (۲) این معنی در هنر فاش تر و بیمانعتر نمودار میشود. میبینیم که هنر هر چه عالیتر (یعنی هر قدر جواب بدرخواست نهایتر و دقیقتر بدهد) بر معنیتر است و همینطور فهم آن مشکلتر هنرمند رهنورد است که پیشاپیش دیگران میرود. (چون دیگران در این سفر سرگر میهای دیگر دارند و سرگرمی هنرمند واقعی هنر خود است) او مهارت بخرج نمیدهد. بلکه زندگی میکند. اگر رو بکمال میرود و اگر فاصله میگیرد مهارت در هنر او زندگی او است. از آن گوشت و پوست میگیرد یا گوشت و پوست بآن میدهد و هیچ تقریری نمیتواند مانع از زندگی کردن دیگران باشد در همان حال که دیگران مثل آدمهای مست و لایعقل بگرتنه او کار میکنند و او را قبول دارند یا نه و او را هم طرازا با که و میدانند یا نمیدانند او از بی آنچه بیکه او را میبرد رفته است. اما زندگی هر کسی در زندگی دیگری اثری میگذارد.

آنچه گفتنی است: البته معنی ای بی صورت نیست. و ناچیز ترین معنی که با خاصیتها بستگی دارد از شکل گذران ما ریشه میگیرد. وقتیکه قبول کنیم خاصیت و اندیشه های ما بنا بر اختیارها بوجود نیامده و هنر واسطه نمودن آنها

۱- ایلیا ارتور ک  
۲- ما کسیم گورگی



است همچنین باید قبول کنیم خود نگهداری سفارش غیر قابل قبولی است .  
در اینحال کار از دو صورت بیرون نیست . هنرمند بنا بر درخواست  
زندگی طبقه ای کمسواد خلق میکند و باید فهم و اندازه در یافت اشخاص را که در  
نظر گرفته است مراعات کرده باشد . با اندیشه های خود را آزادانه ( یعنی با قوت  
لازم و کمالتی که هنر زمان او آنرا میطلبد و بکار او از آن چاشنی میدهد ) بیان  
میدارد و سر کار او بدست دیگر است اما در هر دو صورت هنر از ( وقتیکه فکر را  
بر آورده میکنند ) بمصرف زندگی رسیده است . فقط در صورت دوم باید دانست  
که هنر واسطه نمودن زندگانی بحد اعلا تری است ( همچنانکه هنر در صورت  
اول واسطه ربط دادن و نزدیک ساختن کمه ترها به باقوه ترها است ) .  
باید که این معنی در کتب معنی دیگر برای ما آسان میشود . اینکه هنرمند  
تا چه اندازه میتواند از آزادی در کار بهره مند باشد و بیاس انسانیت کاملتری که  
با کمال بیشتر سر و کار دارد بجای آورد در اینحال خواستنی ها زیاد است . هنرمند  
نه بازنگی بلکه با تمام هستی مر بوط شده ، ناز کنکاریهای او با موضوعهای کلیتر  
سر و کار دارد . بنا بر این دایره نیاز مندیهای او وسیعتر میشود . حتی سبک افاده  
مرا با وجه بسا کلمات باشکوه تر و سنگینتر میخواهد . سبک افاده در همه جا  
یکسان نیست و همینطور وسائل دیگر . هر قدر انسان عوض میشود خواستنی های  
او هم عوض میشوند . هر کس همانطور که هست گفته او هم هست و مطابقت  
میکند میگویند زبان آینه دل است . بقول بوفون \* بیان عالیتر در موضوعهای  
عالیتر است \* (۱) وقتیکه این شده هنرمند پیش از هر کس خود را میباید در واقع  
یافتن دیگران هم با یافتن خود است . برای اینکه بعقب ماندگان در دایره  
تنگی بچسب افاده بیوده دست و پا میکنند هنرمند نمیتواند خود را در دایره

Discours sur le style (۱)

بچسب بیندازد . گوز خود را در عین زندگی که چشمهای او باز است بجوید . اینکار  
تجاهل احمقانه ای بیش نیست . بقول چخو \* آدمیزاده جناح به مهر و بز مین و همه  
طبیعت است تا بتواند آزادانه تمام تر او شهای افکار خود را نشان بدهد \* . بهمپای  
چخو باید گفت : هنر نه برای زندگی بلکه برای تمام هستی است و همه هستی  
احتیاج دارد . چون ماده ضعیف است و همیشه ضعیف . اما این استعداد را دارد که  
یکوشد و تمام کوششهای او برای رفتن بسوی توانائی بیشتری است چنانکه  
عقیده مندند انسان فقط بمصرف ترسانیده بلکه تولید میکند . این تولید در هنر هم  
هست . اندیشه های گوینده ممکن است آسان هضم و به اندازه فهم و در یافتنی  
عادی شناخته شود . ممکن است همان اندیشه ها شاعرانه پرورانیده شده و  
ممکن است اساساً مر بوط بجهان شاعرانه بوده و بحد اعلا دقیق باشد . شعر را  
تصور بدهد که در نظر اشخاص غیر وارد معیوم و انمود کند این بر خورد فقط در  
ادبیات مانیست بلکه در ادبیات مترقی ترین ملتها هم هست ولی در هر صورت هر  
معنی ای بنا بر درخواست خود صورتی می خواهد . برای معانی دقیقتر صورت دقیقتر  
لازم می آید . چه بسا در ناچیز ترین صحنه های زندگی زیر ادر همه جاد قایقی وجود  
دارد و برای نمودن آن هنر لازم است ( هنگامیکه بخواهیم بیابیم ) . اینگونه  
معانی خست کار را از لحاظ هنر بجای بلندتر میگذارد هر معنی و از هر جنس که  
هست و سائلی که آنرا هدف میسازند باید با آنها توانائی ابداع و آفرینش باشد  
بتواند معنی از آنها بیان و نیرو بگیرد . عبارت دیگر غذای خود را بطلبد . اینکار با  
دغدغه خاطر و بدون رعایت نظم و تناسب انجام نمیگیرد . در جزا حی هم بمناسبتی  
رونده حیوان را باز و در حیوان دیگر بیوندمیدهند . باید هر وسیله ممکن را که ما  
بمعنی و مفهوم نشان میدهم اینمناسبت را داشته باشد . زیرا در همه طبیعت نظم  
هست و با مراعات این معنی است اگر با هنرمند نظمیکه باعث برانزده شدن و



توانا گردیدن معنی و مفهوم او است بدست میآید.

من بالاعتقده که اصل معنی است بهر صورت و لاسیکه باشد همراه هستم  
و نیست. البته میتوان مثل **یهقی** نوشت یا نزدیک به همان زمان مثل صاحب  
**مقامات** یا **شهاب الدین** و صاف با تاریخ معرفش اما با قبول اصلت معنی میبینیم  
که جلوه معنی در عبارت های مغلط با ساده فرق پیدا میکند زیرا وجود باعتبار انش  
شناخته میشود فهم هیچ چیز ذهنی بدون راه از غیر ذهنی ای بآن ممکن نمیآید.  
برای رسیدن به هدف انسان همیشه در پی قراردادی است که زبان و شیوه کار از آن  
جمله اند. حرفی را که دیگری بزبان میخواهد بیاورد قبلا اگر معهود بین ما او  
نیاشد ذهنی ما بوده است. حال اگر **افلاطون** هم باشیم که میگفت روح همپای  
دانسته های خود باین دنیا آمد یا **حجة الاسلام غزالی** که دل را از عالم تدوین  
میداند (۱) متأسفانه باید خیلی چیزها را بکامک همین زندگی فرابگیریم. باید  
یافت در امر روز بآن داد و در میان راهها مناسبترین راهها را شناخت. باید خواند  
و جانکند و باید هر اجل متفاوت عمر را بهای آن داد. پس از آن باید قدرت  
دید داشت و توفیق داشت. ابراد را که جوانی بروی کار میآورد بمنزله  
سؤال از معلم عجیبی است.

هر کار راهی ندارد. هیچ تفصیلی نمیتواند نایب مناسب حقیقی تفصیل دیگر  
باشد زیرا روابط و مشخصات در هر مورد تفاوت پیدا میکنند. هنگام که بدقت  
در موضوع و ارسی شود این مواظبت و کاوش را در تمام مدت نوشتن با سر و بدن شعر  
(پیش از آن و پس از آن) میبایم. یک غزل برای شب و قدیم هم غزل را با  
جستجوی در کلمات ما نوس با غزل میسازد. تاجیزی چیزی بشود و جوجه سر از  
تخم بیرون بیاورد چیزها چیزی شده و در حال شدن است. مثل اینکه عمل

(۱) میزان العمل غزالی

استخراج معدنی صورت میگیرد. تا آنکه مغزی بدست بیاید. هسته را میگویند و  
بارها کوفتن و بر آورد کردن لازم است شعر گفتن کم از شکستن هسته نیست.  
باید این رویه کار و وزی ملکه هنر مند شود. بطوریکه برای خود او امر مشتبه شده  
همچو بنظرش بیاید که بدون نظر و مواظبت میباید. پس از همه اینها در هر  
قالب که باشد بیایمی اندیشه های گوینده را بوطی چیزهای دیگر است. تا گوینده  
مثل مغناطیس آنها را بخود جذب نکرده است نمیتواند هم جذاب بیان کند. شعر  
خوب باید مثل مرض که واگیر دارد در خواننده اش که نشان کرده است  
سرایت داشته باشد.

شعر وزن و قافیه نیست. بلکه وزن و قافیه هم از ابزار کار یک نفر شاعر  
هستند همچنین شعر ردیف ساختن مصطلحات و فهرست کلی دادن از مطالب  
معلوم که در سرزبانها افتاده است نیست. (چنانکه در مطالب اجتماعی زمان ما  
معمول شده و اگر وزن و قافیه را از شعر گوینده جدا کنیم مطلب بیجان و بدون  
جلوه شعری و همانست که بزبان همه کس هست.) اینجور کار بدرد دفتر حساب  
بندی یک تجارخانه میخورد. شعر واسطه تشریح و تأیید دادن و بزرگ و  
کوچک کردن معنویات و شکافتن و نمودن درونیهای دقیق و نهفته آنها است.  
این است که در بسیار موارد می توان گفت: گفتنیها گفته شده و گفتن ندارد مگر  
آنکه بر طبق درخواستهای تازه زندگی نقشه دیگر یا نهاد داده شود. یا نیروی شاعر  
و زور و شوق گفتار او رنگ و جلای دیگر گرفته طوری و انمود کند که تازه و  
اولین بار است که دارد به بیان در میآید. در مورد دیگر مطالب فلسفی یا عامی  
برای عده ای خشک و سفت اند شعر باید آنها را نرم و قابل هضم و تناول کند. اینکار  
موقوف بر این است که سراینده تاجچه اندازه محیط بر محیط جزئیات و خصایص  
چیزها است؛ چه اندازه برای یافتن آنها خلوت گرفته و صفایافته است؛ پس از آن



تا چه اندازه حوصله کرده با حال آنرا داشته است که نیروی بیدریغ خود را در  
کار بیکه منظور او است بکار بیندازد.

هنر در خوبتر و انمود کردن و بروی برده آوردن است. با قوت ساختن  
چیزهایی که مردم دیده اند. پیش چشم آوردن چیزهایی که مردم ندیده یا نسبت  
با آن بی اعتنا گذشته اند. مثل اینکه مسابقه ای انجام میگیرد هنرمندی با بدنی مسابقه  
را برود کاریز که همه میتوانند بکنند کار هنر نیست. کار همگانی است. هنرمند  
باید انصاف بمیان آورده از خود پیرسد. آیا گفتن چه لزومی داشت و آیا بشعر  
که میخواهد نام او را بسرزبانها بیاورد چه بمردم میدهد که خودشان نداشته اند؟  
آیا خیلی آدمها نیستند که با اندازه او توانائی گفتن دارند ولی نگفته و اگر گفته  
اند بدو رانداخته از بی کسب و کاری رفته اند و در عوض بدرنگ این حقیقت  
رسیده اند که هر کس باید بیجوی کاری باشد که زندگی او را از برای آن  
ساخته است.

هنرمندی که تا این سر منزل توفیق مییابد و خود را بیجا میآورد اگر مجبور  
بگفتن است خود را مرمت میکند. چون دائما یافته میشود اما مرمت هم هست.  
تا اینکه در همه سوی زندگی دست نواتی هنر راه برده و پرده از روی زیبایی که  
میشناسد باز کرده باشد. هنر بیک رنگ آمیزی برای زندگی است. با تلخیها و  
شیرینیهای آن، برای نرم و رام کردن، برای راه باز داشتن و تشنه ساختن و همچنین  
برای رفع تشنگیهای درونی مردم است. اما چون هنرمند قانع نیست بنهایت راه  
خود میتازد. بیافته های خود اکتفا نکرده بزبانیهای که خود میخواهد دست  
عبود. در اینحال هنررؤیای شیرینی است که در بیداری میکنند. کسیکه با آن  
مشغول است جهان را که خاص خود او است میسازد. واسطه فهم و القای دقیقتری  
واقع میشود که بیانات جامد (از طرف هر عنوان که باشد) راه بردی بسوی آن

ندارند. ولی در همه جا تماشای و مواضع بازندگی وجود دارد. در همه جا ساختمان  
و کار هست و هنر باید که مردم را بسازد همانطور که مردم هنر را ساخته اند.  
همچو هنری چون از حال و واقعیتی حکایت میکند و بدرخواستهای زندگی جواب  
میدهد علاوه بر آنکه خواستنی است زیباست و بدل نمیشیند. اینکه در کدام  
وزن سروده شده چرا مصراعها کوتاه و بلند میشوند قافیه دارد یا ندارد و جقدر  
پشتیبان برای این دارائی یا نداری او هست ایرادهائی از روی سادگی است که  
درست آدمهایی کورو کودترا بدم دروازه دوزخ راه نمائی میکند تا بسوزد و  
دیگر آنرا با خود بسوزاند. بکار بعضی مجله نویسهای معلوم الحال و دلالها میخورد  
که برای منافع روزانه چیز بر اخیال خودشان با انواع زبان بازیها هست کرده و  
چیز را باقتضای موقع نیست میکنند.

کار هنری وقتیکه او لیرانشد و از روی حالی نبود دومیراهم که از روی  
تکنیکی است. بالتبع نشده است کوتاه و بلند کردن مصراعها یا کم و زیاد داشتن  
آنها (اگر بضرورتیم جواب بدهد و هر چه در امر عمل هر کار بی ضرورت در عالم  
هنر ایجاد نکند) کاری از پیش نبرده است. هنر خشکی است که بدرود صرف  
وقت میخورد.

آدم باهوش و دردمند خود را اینطور گرفتار نمیکند. در صورتیکه برای  
دیگران اینکار عیبی نبوده است برای او که آدم امروز است عیب است کسیکه  
فقط بفصاحت و بلاغت پایکند کردن الفاظ و نه جو کردن آنها میردازد حکم  
کسی را دارد که تا با آخر عمرش القیاز میخواند. یا نجاری که تمام وقتش به صرف  
رند کردن تخته میگذرد در صورتیکه القیاز و تخته رنده کرده و حاضر و  
آماده (مثل مقررات ریاضی) و مثل سبک و شیوه کار مصالح برای کارهای  
بعدهی هستند.



اما وقتی که هنر هر دو هر یک را دارا شده هنری است که به صرف زندگی  
رسیده است. فقط باید دانست در میان همه وسائل و برای هنرمند واقعی که  
زندگی او از هنر او آب میخورد در میان همه چیزها که هسته است بجز همیشه  
کم است. چه بسا که (تاراضی از کار) خیال میکند نتوانسته است آبی بجوئی  
سندازد. فیگار اسوف شاعر روسی این تردید را تا بدرون کور برد دیگری  
انصاف میدهد که معانی در حرف نمیگنجد (۱) زیرا برای هنرمند همیشه این  
کمبود هست.

بنابر این چطور بار سنگین بسوزل میرسد و چطور رحس احتیاج و وسائل  
قوت میگیرد. برای کسیکه واقعا اینکاره است گفتنی نیست. او با آینده نگاه  
میکند و زمانش. بعکس دیگران که روزانه میبینند و روزی میخواهند. میبیند  
که گردش روزگار طرز کار را عوض میکند (۲) هر چیزی جداگانه دارد و هر  
کمالی بعد از کمال دیگر است. هنر هم به همین چون بیرون از این عالم نیست براه  
خود میرود. در کمال آنچه که در درون است و باید باشد با در کمال آنچه در بیرون  
است و نباید باشد عوض نمیشود. فقط ممکن است تا مدتی خفته بماند بوی شباهت  
بتوصیه های اخلاقی بعضی از مریدان نیست. زیرا در بطون امر و صورت آنچه  
کلینتر نظر میرسد حرکت از روی اجباری وجود دارد. هنر حرکتی است برای  
یافتن و رفع کاهشهایی که هست. خوبترین زمینه که سراینده شعر واقعی با آن  
خصایس شاعری خود را بجلوه در میآورد عبارت از بافتن تری و عمق تری و بعداعلا  
تری است. محیط تری یک زندگی جمعی آنرا فراهم آورده و برای نمود خود  
وسائل میخواهد و سائلی که در شکلبندی هنر امروزه دنبائی وجود دارد و زاده

(۱) - معانی هرگز اندر حرف نباید. «شیخ شبستری»

(۲) - بهر مدتی گردش روزگار زطرزده گر خواهد آموزگار «نظامی»

اتفاق نیست. بلکه آنها را تجارب متفاوت (در معنی زندگیهای متفاوت) خلق  
کرده است.

هنرمند واقعی از یافتن وسائل بهتر بدست آمده چشم نمیبوشد بخرجه فهم  
و ذوق هر دسته از مردم که باشد. تا برای کار خود نیروی نیازی ندارد تا یافتن نیرو  
هائی است و پس از آنکه یافت دشمن خطرناک هنر او امساک است و اعتنا  
گذاشتن بملاحظه کار بهای که در بار هنر او و اوقات ندارد و غالباً مردمان ساده  
لوح و خود بسند و بخود هر آشی ایجاد میکنند. در صورتیکه هنرمند بجای او میرود.  
میکارد در موضوع کار خود جمع و تفریق و استنتاج در بین قضایا و جزئیاتی که در  
نظر گرفته است دارد و چون مجبور با انتخاب راه و شیفته آن است شناخته و با  
جرات میشود و این طبیعی او است. همه این کارها بطوری است که گویا  
بالتقره و نه بخود انجام میگیرد.

بهر اندازه که دوره عقیمها از حیث داشتن سلیقه های تازه بروی کار آمده  
بینوا باشد کسانی که دست بکار هنر ندازی بی نوای بیشتر میگردند همچنین هر قدر  
نکته هائی در پرده باشد هنرمند بیشتر مایل است که آنها را بروی برده بیاورد.  
زیرا طبیعت انسان در حال محرومی هر چیز را با کمال قوت دیده و بزرگ میکند.  
باینجهت محرومترین صحنه های زندگی برای نمودن و وسائل دقیقتر میخواهند.  
اینگونه معانی خست کار را در چشم هنرمند در موقع لازم داشتن قوت بجای  
بلندتر میگذارند.

از اینجاست که هنر بعداعلا معنی پیدا میکند. نامحدود از حیث خود  
و محدود از حیث فعل دیده میشود. اما هر حدی نهایتی از آنچه که بیش از آن  
قوت یافتن آنرا نداریم کمال برای شخص هنرمند همیشه تجاوز از حد فعل به  
نسبت قوه ای است که مدت آورده است. مسلم است که بر از زندگی هر کس



باندازند که اوست موضوعهای ساده و عوام پسند هم جدا گانه اند باین تیغ  
بر اسر و کار دارند. بالاخره نمودن هر جور زندگی دست هنرمند را میبوسد نه  
بهنر را و توانائی ای نباشد توانائی دیگر بوجود نیاید بهترین است که  
هنرمند بتواند پس از آن تاجه اندازه توانائی اش را در موضوع بخصوص بکار  
بیندازد کاری است خیلی آسان اما توانائی دردی است و قبول نوعهای بی اساس  
در جای خود حکم سر بلر را دارد بر روی بلر گران که هنرمند بدوش دارد. چون  
در همه جا اندازه حس و تجربه است که کار خود را میکند کارهای هنری بیش از  
همه گونه فعالیت فعالیت حسی انسان را اینها نمایند. هر چند که در هر گونه فعالیتی  
فعالیتی از گونه دیگر هست فعالیت در این مورد بسته ببلوغ حسی یعنی داشتن عقل  
است. من اینعقل را عقل هنری میگویم که تعبیر کنم و معتقد هستم که از فعالیت  
حسی هنرمند بوجود میآید. بهر اندازه هنرمند محیط بر جزئیات بوده باذخائر  
وافر از تجربه خود و دیگران بکار افتاده و مدت گرفته و حوصله کرده و کار کشته  
شده باشد اینعقل هم برای او فرامتر است. باین واسطه بیدغدغه خاطر و آشوب  
کار خود را انجام میدهد. کار او همیشه در جواب (برای چه میکنم) است. میداند  
و صلاحیت ایندانش را دارد که چگونه خراب کند و چگونه بسازد و عمده ساختن  
است زیر و بم این ساز جاندار و خیلی بنوا در دست او است. مثل موم که با گرمی  
دست او نرم شده بهر شکل که میخواهد آنرا میگرداند تا اگر اقتضا کند در آن  
تصرف کرده و از این راه دارای شخصیت هنری میشود. اما خواستنیهای او قائم  
بخود نیستند و باز باید گفت: در هنر چیزی بطور مطلق و قطعی وجود ندارد.  
قطعی رابطه آن باز ندگی است و خصایص خود هنرمند که محسوس دور او است.  
(ولو با تحول ذوقی و فکری دوره بر خورد نکرده شخصیت قوی برای نمودار  
ساختن جهت معین بدست نیارده صاحت آن نقایکه گفتم نباشد. براهه برود

و ضد و تقیض نشان بدهد).

اما قطعترین کاری که گوینده عاقل انجام میدهد شناختن راه و یافتن از  
روی ذوق بیدار و سالم است. این رجحان جهات کار او را روشن میکند. مثلا میداند  
برای کدام طبقه میسر آید و چه فکری از او باین هدف کشانیده است. در واقع اگر  
هابه الاحتیاج آن طبقه را و نظور داشت در قدم اول این یک تمامیت برای کار او  
است که بر او بر گردد. ولی عمده این است که با کدام طرز کار اینکار انجام  
گرفتنی است. در هر طبقه چه خاصیتی بیدار میشود و چگونه باید آنرا (اگر  
داستان مینویسد) با نمودن نمایلات و اندیشه های متناقض هر دسته از قهرمانان  
خود بیدار کند.

هر طبقه در پی مفهوماتی میگردد که با خصایص و امیال او جور در میآید  
سراینده شعر مینواید یا شناختن آن امیال و خصایص راه بردی برای رد یا تقویت  
مفهومات آنها بدست میآورند. بالاخره برای منفذ دادن بروشنی نازمتری راه باز  
کند. البته این روشکار در همه جا یکسان نیست. زمینه کار و مصالح تفاوت دارد  
مثلا در زندگی بگذشته باید حاکی از نمودن زندگی آن دسته با کلمات خود آنها  
باشد. بسیاری از اندیشه های خود را سراینده چه بسا با کنایات و تشبیهات و امثال  
آنها بجلوه در آورد. از میان مطالب مطالب قالب هم متر را بدست میآورد. در  
زندگی دست دیگر بعکس ولی در هر حال تجسم دادن مفهومات شعر و طبقه  
هنرمند را سنگین میکند و هنر را در اندازه توانائی هر چه عالیتر میکند. در  
جستجوهای هنری و دانشهای فراگرفتنی در خصوص آن بیشتر لازم میآید بر  
خلاف آنکه تصور میکند اگر موضوعی را که نویسنده برداشت کرده است چون  
ساده و پیشاپا افتاده است برای آن چندان هنری هم احتیاج نیست.

بیش از فراگرفتن هر چیز در شعرهای شما من از بر خورد بانمو یک



ه، چو هنری لذت میبرم . و لذت میبرم . با این اشاره از تصویرهای خارجی  
بزندگانی که گرفتاری شیرین است و دمی بیشتر نیست و مثل جرقه میگویند  
که خاموش میشود :

این بازی رنگین آتش مانند هستی ما می بود  
هر رنگی مابندهی مهر و امید و نومی و شادی  
باناخوشی و درد و بیماری بود

ژبنوس . ص . ۸۲

تصور اینکه عشق گرم میکند شمارا بدر یافتن سببول آتش نزدیک  
ساخته است و بر طبق آن خواب محال پیدا کرده رنگهای زمینه به تناسب  
و معنی تمایلات در آن پیدا شده اند :

بکشب خواب شگفت و ترسناکی دیدم  
دیدم اسرده و پیر و ناتوان گردیده ام  
از زندگی من چیزی باقی نیست ،  
چون هر موجودی رو بنا بودی باید رفت  
باید من هم بواره از این گیتی رو برتابم  
در این اندیشه خوب پیری بر دستم  
قدم های لرزان برداشته و با خود میچنگیدم  
ناکه چیزی نگاهم را کشاید  
دروازه ی پوسیده ی جویینی در پشم نمایان شد  
بالای آن با خط سیاهی نوشته « جهان مرگا »  
با خود گفتم هان پس از مرگ ما یک جهان دیگر هم هست  
این جهان دیگر جهان مرگا است

نزدیک شدم با جویم بر در زدم و

ناکه دروازه بشد باز

پشت دروازه در جهان مرگا ،

جز تاریکی چیز دیگری ناپیدا بود

سیاهی ها در هم آمیخته ستونهای از تاریکی در تاریکی

پشته پشته بالای هم می توفیدند

گویی دریای توفانی از تاریکی به جنبش آمده

صد ها موج سیاهی در گردابی فرو رفته و بالا آمده

بالا آمده پایین میرفتند

یک چرخ بزرگ برداری میکردید

از لای بره هایش سیاهی میریخت ، می باشد

گرد و غبار و باد و توفان تاریکی را بهم میزد

تاریکی می جنبید ، نمی جنبید

یک هوای سرد و خشک ناشادی بر پا بود

این جا بود این جهان مرگا

بهر سو ژرفانه نکه کردم تا شاید فروغی دریابم

نه روان گریانی دیدم ، نه خندانی

نه خنده ، نه شادی ، نه گریه ، نه زاری

جز تاریکی ، تاریکی ، تاریکی . . .

گویی این جهان مرگا از بوجی بر پا بود

بیپوده بر پسا بیپود

زیرا چیزی آنجا نیست . پس از چیست ؟



از چیست که ما ترسان با بیم و امید و صد ها ارمان ؟  
رنج و درد و سختی این جا را با امید آنجا می بینیم ؟  
ای دیوانه جهان مرگایت جز بندار بوجی نیست  
ریشک غوغای شکفت انگیزی بگوشم آمد  
از بیرون دروازه صدا های خروشانی می آمد  
گویی رستاخیزی بر پا بود  
برگشتم ، نکه کردم

در روی شهر سایه های اسپیدی مانند مه پیدا بود  
وز روی کورستان بیرون شهر هیولاهائی بالا می رفتند  
از سوی دیگر پارچه های ابر سپیدی  
پراکنده پراکنده بهم می پیچیدند  
شاید اینها روان مردگان  
یا وهم و بندار مردمان بودند

ژینوس . ص ۸۰ - ۷۸

و در جای دیگر اینعلاقه مندی رنگ بارضوح خود را نشان میدهد :

آزروز به امید شب در شادی هستی شناور بودم  
چه روز بی پایان بود !  
ولی این روز بی پایان نویدم میداد  
در هر پاسی با هزاران بندار خوش ،  
خود را برای شب آماده میکردم  
- چه خواهم کرد ؟ چه ها خواهم گفت ؟

خدا : قلبم پر داشت ، پر پر میزد ، شب را میخواست

ژینوس . ص ۲۳

سبک افاده مرام شما مساوی نیست و نهمی است باشد :  
گرم بوسه بگرو ز آزی خوامش کردم که بکشب بخوانگاه بیاید  
زیرا شب دژ مرد است و شبی با عشق بیش از فرنی میارزد  
فردا شب نویدم داد او که بیاید .

ژینوس . ص ۲۳

بلکه با رعایت هماهنگی (Harmonie) لطیفیکه طرح داستان  
بخود گرفته همینکه معانی از صنف مطالب کلیتر میشوند و شکوه و سنگینی  
کلمات و جمله ها لازم می آید سبک افاده مرام هم تفاوت پیدا میکند مثلاً  
در همان فصل از ژینوس که با این مضراعها :

( یک شب خواب و حشتناکی دیدم ) شروع میشود .

و همین شایسته تحسین است که در ضمن بر گذار کردن حقیکه نسبت  
بادیبات از اینصنف دارید و قار و سنگینی را در جای خود بکار برده اید بطوریکه  
ز تندگی در فصول فراهم نیامده است . دیشب و قتیکه اینقسم ترا که در خصوص  
عرگ سرورده اید میخواندم شکوه عبارات آلتیکه رسد آنته در خاطر من سایه  
هیزد . مثل اینکه در پناه آن سر اینده بزرگتر و می که من شیفته او هستم راه  
میرود آلتیکه رسد آنته هم همین مضراع را دارد . خواندن که روی دیوین  
در عبارات تورات و انجیل و کتابهای دیگر آسمانها یاد آوری میکند .  
آیا لازم است بگویم که در اینعبارت :

« ابر بر تخم تسیره ، روی زمین تن انداخت »

بجای « گسترده شد » یا عبارت « تن انداخت » چه خوب شاعرانه عدول شده است .



میل دارم چند سطر از همین فصل را بچشم شما که گویند آنید کشیده باشم :  
در قطعه شیوائیکه در آغاز ژینوس با اسم « آبستن » سروده اید :

### آبستن

آمد باد ، باد آمد . بکست ابره مره آورد  
ابر بر نغم تیره ، دوی زمین تن انداخت  
بر از ورون ، نرمک نرمک ، بامبغ و مه درهم آمیخت  
و ندر دل ابر و میخ ، رگباری بکباره ترکید  
و زشو تا بام شوسر بارید ، بس مایه ریخت  
رخشانشی جستن کرد ، کز کز دوید ، هر سو بیچید  
تندر نالید ، تندر غریب  
تشنه زمین بخود کشید ، شد آبستن  
و ندر بگناه ، خورشید سر زد  
روی دشت و کوه و تپه ، ناگه تاپید ، ناگه تاپید  
روی چمن اندر بستان دامن گشترد  
زمین دم زد  
گل ها شکفت ، غنچه خندید ، اشکوفه ریخت ...

ژینوس ص ۱۰

نگاه شما در این توصیف رقص برداشته است حال آنکه در همین خواننده با  
سطور زیبایی دیگر آشنا میشوید و طرز توصیف خلوصی است که ما امروز در ادبیات  
آتراباسم توصیف اصلی در برابر (Fausse Description) توصیف  
بدلی می گذاریم :

جشن پیوگانی ما روز آتش دهقان بود  
در این روز در کشتزار گندم

بوته های خشک ، ساقه های کوچک گندم را آتش زده  
دوی تپه ها تا دامنه ی کوهستان همه جا را آذر بگرفت  
دوی زمین صاف باد آتش ها را میخواهید  
ولی بر فراز تپه ها ، آتشفشان پست سر هم از دور  
چون هنگ سربازی بسوی کوهستان بالا میرفتند  
سمنر - ص ۲۷

در اینجا مصرع :

گاهی از شب های نیم سرد با تیز کنار رودخانه می کشیم  
ژینوس بازوی مرا بگرفته هر دو آرام و بی سخن میکردیم  
جنبش آب رود ، از بالا شتابان سر از بر شده  
گویی هر چکه آبی جاندارانه می لغزید و  
هر موجی از خود رفته ولی تیز خرامیده  
با موجی دیگر پیوسته

ده ده با صد صد ، شادانه بهم آمیخته می جنبیدند  
وز آمیزش جاندارانه ی این موج ، با لغزش موجی دیگر  
یک غوغای خشنود تندی بر پا بود  
پنداری هر چکه ی آبی با شادی یا ناشادی  
دادی میزد ، ناله ای میکرد  
وز ریزش و ناله ی آنها یک جهان خروشان گردان بود  
ژینوس ص ۵۶-۵۷



سماوی سراینده حساسی از پس برده اشعار تجلی میکند. روش کارش سه در همه جا برای ثابت داشتن لیاقت شعرا دلیل باقونی است. از بلندی نظر و ذوق بیدار و پر عشوه چاشنی گرفته نقطه تکامل معنای برای خود فراموش میآورد. شمارا در ردیف کارشناسی از بدست قرار میدهد. در دوری اینکه قدرت خلق کردن بسیار بقوت و ضعیف دیده میشود گوینده این اشعار خلق کرده است. چون زندگی او را بجلوانداخته باحاطه که در ناز ککلهای آن دارد زندگی را میآورد. اول بار باید از خواندن این اشعار چشم من باین روشن باشد. پس از آن بینم که احاطه و تسلط گوینده صحنه های زندگی را بقوت بدست میگیرد و بیکبار ابدیگری تحویل میدهد. بطوریکه نه یک لغزش و نه یک ناتمیزی در کار دیده شود. برای فهم این ظرافت خواننده اینکه باهوش و حس است و آزاد است با رغبت و حرص از نقطه ای به نقطه ای میرود. از حالی بحالی در آمده و لذت لطیفی نصیب او میشود. بجای اینکه فقط با وزن و قافیه و بزرگوارهای خنک لفظی و تصنعکاریهای گوینده خود را در بر و ببیند آنچه را که بازها شنیده است با پس و پیش بافتن کلمات بدست سراینده شعر دوباره محکوم بشنیدن باشد.

اینظرافت دقیق در تنفس بین فصل اول و دوم منظومه سمندر شما است. جادادن هر دو فصل در اینجا نامر اطلولانی میکند. فقط میگویم بحالت سکوت در اول داستان (که حواس خواننده را در پیرامون درخت و بانهای پهنآوری بکار میاندازد) او را بسیر و سیاحت شاعر بسندان و امیدارد. اینسکوت که عکس برداری از طبیعت است و بایان گوینده در قعر نهاد خواننده بوجود میآید و با آن تعدد اعصاب میکند ناگهان با آغاز شدن فصل دوم میشکند مثل اینکه کسی در او جای او را عوض کرده است با مصراع:

«خانه من رو بروی چشمه روی تپه برزی بود»

خانه با جلوه و جلال استخوانبندی با تنش دیده میشود و چشم سر و تن خواننده هر دو آنرا هیجانند مثل اینکه ترقه بر کد ظرافتی نگار رفته است که نتیجه جذب کردن اثر چیزهاست. نظیر آنکه نظامی در ناگهان و انموندن صبح در شعر هایش دارد دوباره خواننده رغبت پیدا میکند که خود را در پیرامون چیزهای دیگر غرق ببیند.

توصیف طولانی از درخت و باد آوری از افسانه هاییکه درباره آن گفته اند با وجودیکه معمولاً باید خواننده را بیحوصله کند کار دیگر را صورت داده است. خصایص چیزهای وصف شده طوری است که خواننده میل ندارد رابطه آشنائی خود را با آنها کور کند.

در طرز تحریرهای تند شما هم چون این تسلط وجود دارد آدم را سیر میدهد. قانع میسازد. با اندازه یکفصل. بیخود نیست اگر این پنج شش مصراع کفایت تشکیل فصل مستقلی را پیدا کرده اند:

دقیقه های بسیاری دختر آبی شناکنان بزیر آب

موزیکر را می برد

ولی موزیکر از خود رفت

هنکامیکه دختر دریا او را کنار چنگال

روی تکه ی سنگی بگذاشت

نسیم خنکی او را بهنیش آورد

دختر دریا. ص ۲۱

تندروی در کارطوری است که روش نامساوی داستانرا میبوشاند و جهتش این است که مطالب جای مناسب و دلپسند خود را بدست آورده اند. با وجودیکه دوست شما بسیار دیر پسند است. شکست و سوسه او در تشخیص کار خود و دیگران



زیاد است. و در میان خط دستبهای او شاید گاهی شلوغتر از بعضی دستخطهای  
نون نواستوی و با زان را پیدا کنید. بجا است اگر در خصوص شعرهای  
شما گفته باشد در شعرهای شما گاهی با چشم باید شنید و با گوش باید دید. بسکه  
چیزهای دیدنی و شنیدنی با ماده خارجی تطبیق واقعی دارد. هر چیز لوازم وضوح  
و جلوه‌های خود را بدست آورده است. از آن جمله در اینجا که توفان دریا  
وصف میشود:

در زیر تازیانه‌ی بارش، غوغای خروشان بر خاست

از آمیزش ابر و میغ، برقی لفریه

و آدرخش دل لرزانی

صدای ترساکینی بهر سو باشید

کوئی آفتابوس می‌رسید

موج‌ها از یگدیگر گریزان

این به آن بک پناه آورده،

وین، آنرا شتابان، پس میکرد

دختر دریا. ص ۱۶-۱۵

جزئیاتی که بواسطه تجسم نمود پیدا میکنند صدادار هستند و همینطور

بعکس:

آنهمه عشق بکماله ات اکنون چون برنده از قلبت بگریخت

مگر نیدانی عشقت در خونم و در روحم

شده آمیخته از با تاسرو

اکنون بنگر روحم می‌لرزد از سخنان شیرینت

قایم می‌سوزد از نوازشهای دیرینت

گو بر من چه باین زودی ترا اینسان دیگرگون بنمود؟

ژینوس. ص ۳۹

حکایت از واقعیتی میکنند که خواننده میل دارد بداند در کدام جای نهان  
دنیا صحنه دیگری شبیه باین بوده است. این احساسات چون از روی واقع است  
برقص در می‌آید. بابر گردانهای (ترسم از بیمم) در منظومه ژینوس مثل درخت  
که میوه بی‌آورد شکفته میشود. این دوازده مصراع شعر را به صورت ترانه  
بر میگرداند:

ترسم از بیمم ای یاران

در این باینز، در این باینز، ترسم از بیمم

گل‌های پشته پر بر میریزند

بناد آنها را بر می‌چیند

چکه‌های باران روی برگ‌ها می‌افتد

گرمنای زمین کم شده، خور کز می‌رود، کز می‌دود

باد خزان دل‌ها را غمین می‌سازد

ترسم از بیمم ای یاران

اگر من مردم ای یاران در این باینز

در زیر شاخه‌های تمشک کوهی گورم را بکنید

در این باینز، ترسم از بیمم ای یاران

ترسم از بیمم.

ژینوس. ص ۵۹

زمان و مکان با آنچه‌هاست که در آن هست در نظر شما اثرانی بلنی



گذاشته اند .

در دختر دریا این نکته رنگ رضوح پیدا کرده است . در همین منظومه

پارسیقتان بیک مکالمه نهانی میرسید :

« آن غراب تنها که تو می گفتی »

ولی شوق درونی شما ، ما را در جای دیگر با هم همدرد میدارد :

یکروز آخر موزیکر به آویسا گفت :

- آویسا دلیر من ، جان شیرینم

از عشق تو میسوزم

از مهر تو سرشارم

من دیوانه ای بیونده توام ، ترا میخواهم ،

ترا میخواهم ، از تو می خواهم کام

دختر دریا - ص ۳۲

بقول غزالی تمنای دیدار مستعدی حالت مکاشفه است (۱) شما قبلا  
این مکاشفه را در قلب خود داشته اید . این است که شوق زنده است و شعر از آن  
حال پیدا میکند . مثل اینکه بزبان خود من آمده است و همان حرف  
است که خود من گفته ام :

با عشق تو ای نگارم ، ای دلیر من

زیبائی دیگری بزبانی ها در روی زمین افزودم

با مهر تو در آسمان های تاریک

(۱) سرالکون

یک اختر نو

در تیرگی های عبر کوتاه

یک روشنی تازه افزودم

بهتر از تو در گیتی چیست ؟

بی تو چون توان خوش بودن ؟

تنها بی تو نتوانم زیست

\*\*\*

در ره ناشناس آینه

من و تو هر دو ، سفر کنان به یکسویم

روان ، هر دو بیک طرف

هر دو ، دارای یک هدف

از برای خوشبختی ، در تکاپویم

هر دو مان خسته ، هر دو مان تشنه

خسته ای بار توان فرسای زیست

تشنه ای بی تاب مهر و نوازش هستیم

من مست مست تو ، تو سرشار من

ای نازنین دلداد من

ما هر دو بهم شاد و ما هر دو ز هم مستیم

تا که بهم پیوستیم

بهتر از تو ، در گیتی چیست ؟

بی تو ، چون توان خوش بودن ؟

تنها بی تو ، نتوانم زیست :

دختر دریا - ص ۳۴ / ۳۵



آیا برای نمونه بس نیست که بتوسط این دو مصراع مختصر :

— موزیگر ، من هم ترا می خواهم ...

من هم تشنه بی تاب عشق تو ام .

شما شیوه مسلم خود را طبعی حرفزدن نشان بدهید ؟

روش بیان در این دو مصراع : (مثل اینکه نوازنده تار بالادسته و پایین دسته  
می رود) بعضی از جملات داستانی سر **موزیگر** پوشکین را یاد می آید می آید و ولی نه  
اقتباسی نه نفوذی از او در گوینده شعر . بلکه گوینده نشان میدهد که شیوه  
معمول و مطلوب را بدست آورده . از پیش خود آغاز نکرده و با تجربه دیگران  
آشنائی دارد . سبکهای متفاوت را دیده است و همین ارتباط حکایت از کمال کار او  
میکند . که همامیستند و که هانمیستند ؟ آنهاست که زندگی شان بیدار میگردد  
و آنهاست که با چشمهای بسته راه میروند تا بیدار و از شهر خلموشان بترسند . دسته  
جمعی آهنگ زوال میخوانند . طولانی شدن شب آنها را بخواب انداخته برای  
آنها لایق لازم است تا اینکه بخواب سنگینشان فرو بروند . در عوض چشمهایم  
هست که بیدارند . از روشن شدن هر ستاره هر نقطه ای در قعر ضمیرشان روشن  
میشود . در تاریکی انتظار و رسیدن او را میکشند و باشکوه سحر گاهی سحر  
انگیز دست در آغوش اند . حتی از دوست داشتن رنج میبرند . مثل اینکه طاقت  
برای لغت بردن هم ندارند .

آنها بکار خودند و در آنجا که هستند هستند . روشن داده و میروند .  
میبایند نگین را که کم شده است . حتی در قعر دریا آنها زبانی را اگر در چهره  
بد گویندشان هم باشد میبندند . توبه توبه می آیند و بکار شما نظر خواهند داشت .  
نگوید ناخ است اگر حقی گذارده نمیشود در خود هنر وسیله های راحتی شما  
هست . اینجا تلخ را شیرین بالا بکشید . در این بیخانه در هر زمان اینگونه

سقاوت بوده است .

میخواستیم گفته باشم : تا به ادا و اصول شیطان نگاه کنید پیمانها پر شده  
است و باید منتظر آینده خطر ناک آن ( که میگویند حکمت آفرینش است )  
بود . راه کار را باید باز گذاشت و گذاشت برای آنهاست که برای در گشای حکمت  
خلق میشوند و در وقت هنر مندستی ندارد که دست آویز خواهد بود . این نکته را من از  
نقاش نامی در ققم میر مصور ارژنگی دارم که با من میگفت : « اگر کار من  
خوب است زبان دار دو بعد از من نگهدار من است ... » خوب یابد آنچه که نصیب  
هنرمند است از هنر او است .

کسیکه دست بکار تازه میزند باید مقامی شبیه بمقام شهادت را بپذیرد از این  
باین آملن است که دیر بازود حاصل آن برای خود نویسنده یاد بگردد بالا  
آمدن میشود . همینکه عده ای پسندیدند مقیاسی است که بدست شما آمده  
است . چون هر چیز با چیز های دیگر است و در عالم کون و قساد چیزی تنهاییست .  
حتماً روزی بیشتر و روزی همه خواهند پسندید . علاوه بر این نکته که میبایم ما  
علمی با تعیب که در پس برده است نداریم . ضرورت های زیاد در پیش است و زندگی  
همه چیز را عوض میکند . در خترا میکارند که در آینده میوه بدهد .

اما راجع با آنچه که هست و چشم از مردمان ساده لوح بسوی شعر های  
شما میگرداند دو تناقض وجود دارد : یکی اینکه شیوه کار شما شیوه دیگر است .  
دیگر اینکه وزن شعر های شما وزنی نیست که آنها با آن خو گرفته باشند . تناقض  
اولی خواننده را ایستاده عادت بر آه مشاهده در چیز های خارجی میبرد . در تناقض  
دوم که از اولی بوجود آمده وزن را که میباید با ذوق او ناما نوس است . خواننده  
وزن وقایع بندی قدیم در گوشش زنگ میزند این همان ذوق و شوق بدوی  
است که نسبت بشعر برای هر کسی در آغاز امر پیدا میشود . شعر نمیخواهد . ترنم



و آهنگ میخواهد. تنها وسیله که ساز سازز ترا بسازد در ریاضی است. یا به عبارتی آن خواننده بخواند. با آهنگیکه با معنی و مفهوم شعر سازش ندارد. باین ترتیب شعر بکمک آهنگ و آهنگ بکمک شعر چهره محوری تحویل دماغ او بدهد. تا اینکه او آزادانه سیر کرده همانطور که دلش میخواهد حالی بهم رسانیده در پی عشقش برود. شعر با وزن و قافیه بشیوه قدیم سازش کامل باینکار دارد. در صنف خود دارای زیبایی مخصوصی است زیرا تاثیر اندر پس برده ایها را بیشتر ساخته و حال را میرساند. زیرا این آهنگ را بشعر هر درو با درونیهای سازنده پیوند دارند و او ای که آن درونیها بجز چیزهای ظاهری و دیده شدنی باشند بعکس شیوه کار شما با حرکت و ماده خار حی دارای نسبت نزدیک قوی است و تا اضافه میکند که بحال طبیعی (همانطور که حرف میزنند و بنا بر حال و معنی آهنگ صحبت عوض میشود) خواننده شود ناآرام موزیک خود را داشته باشد. حال اگر این اشعار آهنگ بخوانند باید برای آن ساخته شود و آن وظیفه گوینده شعر نیست. اگر چنانکه این صنف شعر هادر بیداد و ابو عطاء مالا خوانده شود چون مطابقه ای بوجود نیاید خنده انگیز است. برای خود من و شما هم.

کار شما از لحاظ آنچه که هنر امروز میخواهد بر آورد کردنی است از این بیجا تر حرفی نیست که کسی از شما پرسد: چرا میروید و بساعت دقیق کار خود نگاه کرده بگوید: این رفتن زود است. یا نیست. یا تا کجا باشد و برای که یا باین اندازه که شما توانائی بخرج میدید زیاد است. چون هنوز تر از زومی برای سیر و عقالت کردن آن ساخته شده و عقلا و ذوقهای بجا هستند همانطور که کسی نمیتواند بگوید: برای زندگی کردن از سلامتی کمتر بهره ور باشم. هنر هم در پیکر زندگی بمنزله سلامتی برای بدن است. این امساگر اندر کارهای بیرویه که در خور فکر آدم درست و حسابی و سرزنده نیست باید رو داشت. مناسبانه نیچی

از بدن فلج شده و ما را خواهد تا خواهد و ما را خواهد آن میدارد. ما را با اینچرقهاسر و کار میدهد. تا بجای اینکه برویم فکر کنیم دیگری چرا میروید؟ پس از آن برای فلج وجود و دست خود بجای در مان آن مقدمه چیده دلیل بدست بیاریم ولی دلیل این است که میروید. آنچه در عالم میشود دلیل بر اصل و علتی است. گویندگان جوان ما خوب باید دست بکار بسیار دقیق و رفتنها هستند. چگونگی تحول در ادبیات ما با چگونگی تحول در ادبیات ملت های دیگر تفاوت نیست. درست دارم که باز تکرار کنم: در ادبیات ما هم و اسامی شیوه کار است. آن نکته که در بین نکته های دیگر کمتر نسبت بآن التفاتی هست. چریکی دو تن که اخیراً بگفته های آنها برخوردیم کسی نمیداند آن اولی از پی کدام نقشه رفته است. اگر هیچ چیز نباشد باین شیوه هر کسی که کار میکند یک تیر بزی است. البته هر کس همانطور که دیده است میخواهد بشناسد و هر کس از پی شناخته خود میروید ولی از من قبول کنید که اینطور نمیباشد. خیلی از این مطالب را که مینویسم برای دیگران که از من شنیده اند تا کنون موضوع مقاله و سخنرانی شده و دلیل بر این است که روزی هم عمل طبقه جوان ما در پشت سر آن خواهد بود و طبقه جوان ما با وجود انگشتمیکه در پس برده اند و نمیخواهند یک چیز برسد باز آور شود خواهد دانست یا باید معمولاً از پی همان شیوه قدیم بروی و علاقه مند به تجسم مطالب نباشد و ترجمه اشعار خارجی را که اغلب از همین صنف چیزها است بدون شعر و هنری بحساب مردم بگذارد. یاد دست بکار تازه و دنیا پسند بزنند و با تناقض ذوقی مردم برخورد کند. (چنانکه در تجدید نظر در موسیقی به مراتب بیشتر برخورد میشود). ولی این نکته را بیش از هر چیز جوتهای ما روزی خواهند یافت که سرچشمه های قدیمی بسیار دستخوردند و چون از حیث شیوه درونی هستند در دایره تنگی کمبار شده اند. شخصیت های قوی بارز را دیگر نمیتوانند



آنطوریکه شاید و باید از خود نشان بدهند کار بشیوه قدیم تکرار مکرر است  
 و یاد آوری شباهت دارد. آنچه باقی میماند و بر بار تر است و بجهان بیرون نگاه  
 میکند که درونیهای شخص هنرمند از آن چشمه میگیرد و بمنزله اصل است.  
 در برابر اشعار شما موجباتیکه در جلوه آن دخالت دارد شناختن رویه  
 و خالیداشتن ذهن از سابقه آشنائی با چیزهای دیگر است. کلاسیک با آخر  
 رسیده یعنی زیبایی خود را در جزو چیزهاییکه زیبا و بی بر و بر گرد زیبا است  
 میگذارد. اگر جای قافیه را عوض کرده عدد مصرعها را بتدریس و لوز کم و بیش  
 داشته مستزاداری میسازند یا کارهای دیگر انجام میگیرد بزرگ تازه است  
 چنانکه گفتیم و همینعلامت خسته شدن ذوق از طرز قدیم است. ادبیات بورژوازی  
 جوان ما در دائره تنگیکه شناسای همه اطراف آن نیست دور خود را میزند  
 و بیشتر از نوعیکه را بطمیان قدیم و جدید است فراهم نمیارد و معجول از همه  
 اینهاست که اجزای ترکیب دهنده آن بر حسب تجربه بدست میآید اگر مضعف  
 یا مقوی باشد یا مسکن آلام و مفتوح سدود. فرصت من و شما با آن نمیرسد. مردم را  
 اقتناع کردن و بدور و دور چه سابقهها جمع کردن یک طرز کون ساختن است  
 که زندگانی عملی نمیکند.

اما مسئله وزن (Rythme) در شعرهای شما، کمتر از شکل  
 (Forme) نباید در نظر من نمود داشته باشد. بخوبی وزن دادن و بخوبی  
 شکل دادن هر دو کار دقیقی است.  
 پیش از هر چیز باید بگویم همینکه حرف معمولی ما آهنگ گرفت عمل  
 نظم در آن انجام گرفته است. میتوان آنرا در شمار گفتار و منظوم در نظر گرفت  
 که در آن فهم زیبایی مخصوص دخالت داشته است.  
 در خود حرف های معمولی هم این نظم تقریباً هست. یعنی میبینیم که صدای

کلمات با هر کس یکجور بلند و کوتاه شده، ضعف و قوت و فو تنبک مخصوصاً  
 مخصوصاً در کلمات صدادار با او پیدا میکند. جز اینکه در نظم دادن این کلمات  
 (بقصد ایجاد کلمات منظوم) کاری از روی تعمد انجام گرفته و صورت نظم  
 بارزتر است. شکایا دار است که بنابر تشخیص و مواظبت فراهم آمده و  
 آنرا از اشکال دیگر متمایز میگرداند.

ولی قبلاً بره بخوریم بنظمیکه در همه جا و در همه چیز هست و هستی  
 عبارت از حاصل آنست. چنانکه عقیده مندند: چیزیکه نظم ندارد در وجود ندارد.  
 زیرا هر وجودی سنتز (Synthèse) و محصول فعل و انفعالی است. این فعل و  
 انفعال متضمن حرکتی است که از آن وزن (Rythme) بمعنای عمومی خود  
 بوجود میآید. و بالاخره این میشود که هر شکل محصول بلا انفکاک و زنی  
 است که در کار بوده است.

بنابر این برای هر شکلیکه وجود دارد و زنی حتمی است. نباید گفت:  
 فلان شعر وزن ندارد. بلکه باید فکر کرد خوب یا بد آیا وزنیکه آن نسبت داده  
 میشود از روی چگونه در خواستهای نظری و ذوقی بوده است؟ آیا با آن در خواستها  
 که بوده است مطابقت میکند یا نه؟ آیا آن در خواستها در آورده از پیش سازنده  
 شعر است یا با آن چیزیکه نظر عموم با دقت و حوصله میتواند بیابد ارتباط دارد؟  
 متأسفانه بعضی از وجودهای بیهمتای التفاتی باین نکتهها ندارند فقط  
 پیمانههایی هستند که بر نشده خیال سرریزی برشان زده است و گول میخورند.  
 با این فکر افسون مانند که این تقییل و زنیها در قدیم نبوده هر ملتی با شیوه اش  
 انس دارد. یا تازه بر خورده اند بقکرهاییکه نیروی هضم اصول منطقی  
 (Methodique) آنرا ندارند، مثل آدمهای گرسنه که یکدفعه بخوراکتی  
 بر خورده و بخودشان نیستند که چه میکنند غرور فر او آن آنها را فقط در ح.



یکجهت فکری بگیرداده محیط بر کلیات امر و تمام تفصیل نیستند که چیزیکه در کل هست چگونه در جزء هست. وزن شعر را مثل هنر شعر مجرد بیان آورده هرگز بفکرشان نمیکنند که شعر و وزن شعر هم بهمیای همه شئون اجتماعی از تکامل در حد نسبت خود بهره در است مثل اینکه تنها خودشان بدنیافت این نکته مسلم رسیده اند فقط فکر میکنند آیا بتفصیل اشعار بدعبار بدسته های کندهن یا بیواد نیستند؟ بعد با گمان اینکه یکسر مردم باورشان نیست و بیگمان از اینکه کسانی وجود دارند که خیلی جلوتر نمونه های کار از روی موافقت خود ابراز داشته اند. اگر خود را با آسمان و محاسبات غیبی آن پیوند نداده اند با زمین شخم ندیده که با آن کار کرده اند پیوند گرفته اند. دستور هائیکه ز ابراهیمیکند میدهند در صورتیکه از برداشتن همت مثل قصایدغرای خافانی که از بیجگی با آنها یاد داده اند کافی برای درک این مسائل در هنر نیست. در کلیه مسائل قالبگیری افکار با همت شرط است و برای جلورفتن کوچکترین چیز مفید را باید دوست داشت و بره مند ساخت. این بیحوصله های شتابزده و یکجہتی که افراد مستعد قابل در میان آنهاست یابیر مردهای از یکجانبخورد بسرو که داده نه قدیم امیثناستند که چرا و جلور بوده نه ملتیر ابر حسب و رانت تاریخی و هابیهی ذوقی اجتماعی اش که قصهها و ضرب المثلها و حتی بعضی از کلمات محاوره اش رمزی و عمقدار است نه شیوه ابراز روی بر آورد دقیق استیبکی آن. نه میتوانند که وارد به تحلیل مفهوم انس و علل آن باشند و اساساً چه بسا که صلاحیت ورود باین مسائل را ندارند.

اینمسائل خبرگی و نیروی عمل هر دورا برای کسیکه نظریه میدهد میخواهد. اما با چیز هائیکه متواتر آدردهن آنها جایگیر شده و بمشهوراتی بقول اهل منطق شباهت دارند میگویند نه با چند ساعت زحمت بدون لزوم در برابر سالها

زحمت بیدار و از روی احتیاج و چاره جوئی دیگری داد سخن میدهند و مقصود همان داد سخن دادن است که بعضی افراد تازه بکار و ادراک در ضمن سرشاری خود از رویه ای اصلی انحراف میدهد. مثل اینکه حرف جان شین عمل و رکشش و کوشش ذوق و فکر جوان میشود و چیزی بیسر مشق و راه ضروری خود بجلو میرود. بالابوصف قدمایرای هابمنزله پایه و ریشه اند. حکم معدنهای سر به پیرا دارند. با مواد خامیکه به ما میرسانند بما کمک میکنند. جز اینکه ساختمان بدست خود است. تعریف جامع و مانعشرا از طرف خودها باید داشته باشند. مثلاً در خصوص فصاحت و بلاغت بکثرتشای خوب حرف میزنند و عقیده خاص من این است: انشای خوب پیش از هر کار نظم مسلم و دقیقیرا که در طبیعت است رعایت میکنند همینطور است حال وزن خوب و وزن خوب بمنزله ای پوشش مناسب برای شعر است. بنظر من باید نظمیرا که طبیعت کلام طبیعی در خواست میکند و در آن هست بدست آورد و با آن اندازه گیری کرد البته اینوزن قرار و قواعد منظم خود را دارا است. آقواعد را باید شناخت و بدرم شناسانید. ولی اینکار مثل کتاب شما در خصوص: ازدهای فارسی فراغت میخواهد. در طهران برای شما گفته بودم در اینخصوص مقدمه ای مفصلی در دست دارم. آنهم مثل خیلی از کارها ناتمام ماند. فعلاً باید بگویم اگر چیزی در اینخصوص مینویسم مبهم و پریشان و بدون تفسیر خواهد بود.

بیش از آنکه از پایان بندی مصرعها و اندازه امتداد آنها و وزنهای جامد و متحرک و فعلهای آنها حرفی زده باشم چند سطر برای خالی نگذاشتن نامه اضافه میکنم. هدف معین را معین دارد. کسیکه اینطور بشعر خود وزن میدهد زیبایی دیگری در نظر گرفته است. اگر بتواند سازش متناسب و خوشآیند بین کلمات و معنی (از حیث طبیعی حرف زدن خود) فراهم بیاورد. شما بقافیه بندی



چندان نبرد داشته اید من بوزن شعرهای شما یا کلمات شما نظر میاندازم . وزن شعرهای شما تکیه بر وزن ندارد . بنویسید خاصیت که ذوق شخص شما مشخص آن بوده است بدست آمده ، برای اینکه به تخفیف در کلمات و پس و پیش داشتن آنها که بقلب بعضی از جمله ها منجر میشود میل پیدا کرده اید مثلا (گر) بجای (اگر) :

گر اندر دل من آتش مهرت نمی باید سوزد .

یا (خاموش) بجای (خاموش) :

تمام هستی ، همه گیتی ، ایندم خاموش بود .

در صورتیکه گاهی بدون تخفیف آمده اند :

سرخ را آرام روی شانه موزیکر گذاشت :

من از سه مصرع زیبای شما مثل می آورم که فصلها را با قوت موزیک آهنگ پایان میرساند . در بین چند مصرعهای زیبای دیگر :

حسن کردم که دارم دوست

چرا آیا زندگی را باید بی عشق و شادی بيمود ؟

چرا آیا باید چراغ عمر ما مسکینانه گردد خاموش ؟

بهمیای شوری که در برداختن آهنگ کلام داشته اید و کلمات را

طبعاً پس و پیش کرده اید در مصرع اول جمله ای مقلوب مثل این است که

بنا بر ضرورتی است . در صورتیکه این کار گاهی در اندازه ی وزن یا تونیک

(Tonique) آن هم تغییر نمیدهد مثلا در این مصرع :

حسن کردم که هستم زنده

در هر دو کلمه (هستم زنده) و (زنده هستم) یک وزن بدست

می آید و تونیک مقلوب روی آن قرار میگیرد یعنی ظاهراً احتیاج به پس

و پیش داشتن آن کلمات نیست . ولی هیچ اشکال بهمان نمی آورد . برای کسی که میفهمد چه کار میکند این کار جواب بهمان ضرورت است . استغراق ذهن شما را برای یافتن آهنگی که میخواهید میرساند .

باوصف این نمیتوان گفت : اگر وزن شعرهای شما با عروض بستگی داشت و همین آزادی در ساختن و برداختن وزن منظور بود سواى این می نمود . زیرا در هر دو مورد وزن بمقتضای کلام ساخته شده و معایرت در اعتبار های جداگانه است . هر دو پیاس یک نمود قوی و بارز است که برای وضع دکلاماسیون و بالاخره برای صحنه ی تئاتر آید ما منظور خواهد شد .

این کار با تئاتر ما که میخواهد بوجود بیاید رابطه ی قوی را داراست . شعرهای قدیم (Classique) را که بصورت نمایشنامه در می آورند ، یا همان شعرهای قدیم را که با تین بیان طبیعی که منظور از دکلاماسیون است امروز در محافل ما میخوانند سازشی بامقصد ندارد ؛ اول دفعه این ایراد را ( که زبان ملامت بازیگران تئاتر ما را بطرف من باز میکند ) از زبان من تحویل بگیرید . من از شنیدن این قبیل اشعار بالین وضع خواندن خنده امی گیرد . حالت حیوانی در نظرم تجسم پیدا میکند که گلوگیر شده و صدای حیوان دیگر را در می آورد ( مثل فیلمی از زندگانی عرب بزبان ایتالیائی باید همراه گوش داد و به به گفت چون معمول شده است . ) ولی بهر اندامی لباسی میبrazد . شعرهای قدیم باید با همان موسیقی که داریم و آهنگی که حقیقه مناسب آن است و قدم خوب یافته اند خوانده شوند و در غیر این مورد تجسم نمود بنوسط صدا مخصوص شعرهایی باشد که باشیوهی کار تازه ساخته شده اند . مثل شعرهای شما که در حقیقت شر آهنگدار هستند .



آهنگ در شعرهای شما موزیک نیست و نباید برای آنست خواست  
ولی موزیک دارد یعنی آنچه را که طبیعت زنده و با حرکت میخواهد  
بخواننده اشعار که بطور طبیعی و مثل آدمیزاد آنها را میخواند میبخشد  
تا وقتی که آنسطرهای زیبا و لطیف با هم منظم شده در برابر چشم من قرار  
گرفته اند گوش من آنچه را میگوید میخواند مثل اینکه بدن  
محتاج را بخواند. گوشهای من برای غایبیدن دله هستند. باید بگویم یک  
تناسب دقیق همه جا در کار دیده میشود. از حیث اینکه با حالت و حرکت  
تطبیق یافته و از حیث اینکه آهنگ خوش آیند تر را پیدا کرده باشد.

هدف سازنده در جستجوی آرتیستی مسلّم است که طبیعت کلامی حالات  
و حرکت خواستار آن است. البته این حالت و حرکت ضمنی است که در خارج  
از ما و با رابطه ما با چیزهایی که در خارج هستند وجود دارد. مفهومات ما که  
کلمات واسطه‌ی بین آن اند آنها را معین میدارند. کلمات از حیث صدایک که با ما  
در قالبهای جامد (و در عین حال متحرک) خود دراز هستند وظیفه‌ی واسطه بودن را  
در اینمیان به عهد میکنند. همانطور که مفهومات خاص ما کلمات خاص خود را  
میخواهند کلمات هم مفهومات خاص ما را در نظر گرفته اند. تا چطور با هم قرار  
گرفته، تا چطور با یکدیگر از روی شکل قرار خود پیدا کرده اند (با تغییر دادن  
فونتیک خود) در یکدیگر تأثیر بخشیده، قالبهای جامدشان را برای آفریدن  
صداهای متناسب با وزن مطلوب تغییر بدهند.

ترکیب کلمات و تأثیر آنها در یکدیگر تا اینکه وزن مطلوب را بوجود  
بیاورد که بودی ندارد. ترکیب رنگها یکدیگر در نقاشی بکار میروند و اثرهای  
متفاوت آنها و وقتی که در پهلوی یکدیگر واقع میشوند و در زمینه‌ی رنگهای متن  
میافتند یک اثر (Phénomène) کوچک در اینحال ممکن است علت بزرگ

داشته باشد و وابسته بمواد (Éléments) است که بر وی کار آمده و از حیث  
مجموعیت کمی (Quantité Totale) خود متفاوت است همانطور که  
موزیک و ریاضی در کمیات میسجد و مجهول را بدون اینستجش نمیتواند  
بدست بیاورد و کیفیت مطلوب در موزیک منوط و همپا با رسیدگی در مقدار و  
چگونگی مقدار صداهائی است که به مصرف رسیده و مجموعیت (Totalité)  
آن مابعد مقام (Motif) را مشخص میدارد سازنده‌ی وزن هم بدست آور کلمات  
و کمیات آنها در کیفیت و وزن شعر خود و ارس میگذرد. او باید شناسای طرز  
ترکیب و صدای متناسب فونتیک کلمات خود (که مصالح هستند) باشد. جز  
اینکه مجهول را با مجهول موسیقی تقریباً یکی و با مجهول ریاضی تفاوت دارد. با  
این تفاوت که سازنده‌ی وزن شعر یافته است پیش از تفحص در صورتیکه در ریاضی  
بعکس این است. چیزی که برای سازنده‌ی شعر مجهول است معهود در ذهن و  
پایای ذوق بعین خود اوست. یعنی وزنی است که مفهومات شعری او در هر جمله  
و بابت هر قضا عهده شعر یکطور میخورد و او باید این حساب را نگه داشته پست و بلند  
کرده، میزان بگیرد. تا آخر کار خواه با طبیعت کلام مطابقت کند. خواه  
بنابر آنچه که هست و سنت است و قرار بر آن رفته و بحساب سیلابیک  
(قطعی) یا سیمتریک خود هست.

این نظم قوی که وزن را با ریاضی و موسیقی سروکار میدهد بر طبق  
مکاشفه‌ی طبیعی انجام میگیرد و برای آنچه نامیها قبلاً یک چیز میباشند لازم است  
و آن طبع اوست. باین معنی که سازنده در ونیهای خود را با اثرهای خارجی  
و اثرهای (Phénomènes) خارجی را با درونیهای خود بفعل و انفعال انداخته  
میگردد تا عینیتی (Identité) را که مطلوب اوست بدست بیاورد. کمال کار  
او در شیوه‌ی که منظور من است بسته بچگونه یافتن و چگونگی تأثیر اثرهای



خارجی در او است. یعنی مواد (Elements) برداشتی از وقتی بجا و متناسب  
بکار رفته است که بستگی خود را با اثرهای خارجی (که حرکت و حالت دارند  
و از او حالت و حرکت میگیرند) بدون انفکاک ندارد باشد. حرکت و حالت ضمنی  
که اصطلاح میخوام باشد ملاک و ریشه‌ی اساسی در ساختن شعر هائی است  
که اینگونه وزن میگیرند. برای نظمیکه طبیعت کلام پیش از موزون واقع  
شدن درخواست میکند.

این نظم طبیعی در نظر من با این ارتباط دارد که تا چه اندازه سازنده برای  
هر قطعه شعرش با خود هست و میتواند باشد و در عین حال هستی او از حیث نشانه  
هائیکه از خارج میدهد با وضوحتر است. برای منظم سرودن و شبیه بکار اتقاقی  
کار نکردن تا چه اندازه کار گشته است. پس از آن تا چه اندازه طبیعت او همیا و  
در سر حال است یعنی حالیکه مناسب با سرودن آن شعر است و در برداشتن وزن  
شعر او تأثیر دارد. تا بتواند آن حرکت و حالت ضمنی را دست بدست در یابد و از  
دست ندهد. تونیکها (Tonique) و روتونیکهای وزن شعر خود را با جان جلا  
و با قوت ترسوخ بمیان بگذارد. با کوردهای (Accords) لازم راه ورود داده  
آنها را بجای مطمئن و بیتر ازل خود بنشانند. بالاخره تنالیت (Tonalité)  
با تناسبت و آرمونی (Harmonie) لازم و مطبوع را (که مجموع کلی وزن شعر  
او شناخته میشود) در شعر خود بوجود بیآورد.

در واقع اینکار با زندگی و سرزنده بودن سازنده‌ی شعر با زندگی اتی  
مربوط است. بهر اندازه که سازنده‌ی شعر بیدار تر کار میکند شعر او هم بیدار تر  
است و شماییدانید که اینکار چه میخواید و چقدر مشتق مبرود و چقدر باید  
نوشت و چون بوزن مطلوب در نیامده بدور باید انداخت. همانچیز بر آنکه  
دیگران خیال میکنند آسان صورت گرفته است برای سازنده‌ی اینقبیل اشعار

چطور انجام میگیرد. (بدون دانش فراوان او با اصول استتیکتی نظریه وزن که  
بکار نظریه نویسهها میخورد که از کجا و چطور آمده است و از چه راه تأثیر  
مییخشد) سازنده‌ی اینقبیل اشعار لازم است که بزور تعریف و عمل که او را با  
نکات کارش برخورد میدهد باین در حصر رسیده باشد بعکس آنطوریکه از حیث  
شناختن وزن در شیوه‌ی قدیم بوده است و هر غزلیت ناموزون را با اندک  
طبع موزونش در ردیف شعر یا نظم سرایان قلمداد میکرده است.

در شیوه‌ی قدیم سازنده وزن را بدون لزوم داشتن قدرت هنری (در  
شناختن وزن) در نظر میگیرد. فقط هنر بسیار بیجه گانه اش این است که از آن  
خارج نشود. بعد بدون جبر جهد شعرش را که چندان مربوط بخود او نیست با آن  
وزن وفق داده و میسازد (مثل اینکه جدول ضرب را از بر کرده و پس میدهد شبیه  
یکه ماه که با قالب زمین تند تند خشت میزند) باز وضع بیحالی که در شعرایی  
زیر دست قدیمها نبوده است و در او که دلقک است هست و بکمال طبع موزون  
خود که نتیجه ز یاد شنیدن آهنگهای موزیک است اینکار را انجام میدهد. مثل  
کندن گور برای خودش و دیگران و خواندن نماز برای تحصیل آخرت و  
مسلمکی شدن بخیال پول و درجه بیاس اینکار و قافیه هائیکه با شعور انسان ابتدائی  
مرای کارش قبلا تهیه کرده نه خود را بلکه هستی هر صنف از مردم را که با او  
زندگی میکنند با خود باخته و غلام فرمانبردار وزن بیتناسب و قافیه های بیجه منزل  
شعرش شده است افکار و مقاصد مغز سبکسار و راحت او، بیجلوه و تجسم مانده اند  
چه بسا که آنها را در ضمن دست بدست کردن خوراها قافیه یا نبود قافیه  
یا کج و کله کردن آن از دست داده و در زیر آوار کاریکه خودش نمیدانسته است  
چه بوده است مانده و دست در گریبان افکار و مقاصد مخالف با خود زده است.  
اما در اینشیوه (که راه آنرا بهتر از راه خانه ام بلده) اینقبیل شعرها



چنانکه مبینیم نه فقط بینظم نیست بلکه نظم آن دستمزد زحمت و عواظت و حوصله‌ی مخصوصی است. نه فقط عقید است و آزاد بنظر می‌آید بلکه عقید بقیدهای تازه و فراوانتری است که فقط دست هنرمند کار کشته‌ترو باحالت‌تیرا می‌بوسد. خود را از دستکاری آدمهای متفنن و مفتخر باطبع موزون بیرون کشیده بنای عالی شعر را در ادبیات بجای بلند دست‌تو میگذارد.

کار و جلای کار در این‌شویه (که می‌رسند آیا هنر بهیم در آن تکرارفته است) نه فقط هنر واقعی بلکه فر مانروائی ذوق بیشتر و همه آنچه چیزهای بیشتر را میخواهد. چون ساختن و پرداختن وزن بطور ساده انجام نمی‌گیرد و وزن اشعار مجرد و در قالب‌های یکمد و عوض نشدنی نیست و نتیجه بر خورد با قاعده‌ی است. در ضمن بر آورد اشعار شما باید سگوم. در دفتر عروض من یکمصرع یاد و مصرع هر قدر که منظوم باشد خالی از وزن ناقصی بیش نیست. چند مصرع متوالی و با شتر اک هم اند که وزن مطلوب بر ابو وجود می‌آورند. بهمان ترتیب که با آن اشاره کردم. هنر و اباطعادی و عینیر ادر نظر گرفته‌ام و از **صماتها** که فر مان اصلی است و اصلیت وزنیر ادر شعر ما دار است شروع کرده‌ام. ریخت کار من که مردم در خصوص آن اظهار نگرانی میکنند و گمان می‌برند عین ساختن یکقطعه موسیقی است از نظر روش کار سه رکن اساسی تکیه دارد:

- ۱- کمیت مصراعها که وزنرا از حیث هایه اصلی و کیفیت تونیک و روتیک آن میشناساند.
- ۲- اندازه‌ی کشش مصراعها (که هر یک از یک یا چند کلمه تشکیل یافته‌اند و مکمل رکن اول‌اند و آر منی لازم و در واقع وزن مطلوب مجموع شعر را میسازد).
- ۳- استقلال مصراعها بتوسط پایابندی آنها که عملیات ار کار اضعامت

میکند و اگر این نباشد شعر از حیث وزن یک بحر طول است. نظیر قطعاتیکه در سالهای اخیر بعضی از جوانان حساس و باذوق برویه‌ی کار من میسازند.

مقصود من جدا کردن شعر زبان فارسی از موسیقی آن است که با مفهوم شعر و صفی سازش ندارد. هن عقیدام بر این است که مخصوصاً شعر را از حیث طبیعت بیان آن طبیعت نثر نزدیک کرده بآن اثر دلپذیر نثر را بدهم. من زیاد رغبت دارم و در باباخته‌ی رغبت خود هشتم که شعر را از عصر اعزاز پهای ابتدائی که در طبیعت اینطور یکدست و یکنواخت و ساده لوح پسندانه وجود ندارد و لباس متحدالشکل نبوشیده است آزاد کرده باشم.

خیال میکنم با این چند سطر با وجود فراری که از آن داشتم موضوع را بکلی در زیر پرده نگذاشته‌ام. اگر عمری باقی نباشد، همین اشاره‌های پریشان کافی است. علاوه طرز کار که بعداً از روی آن خواهند یافت وجود دارد. یاد بگیران که بعد از ما خواهند آمد و نسل بیدارتری خواهند بود صورت‌زبانی اینساختمان دامن‌دار بر نگهای گوناگون خود خواهند رسید. من و شمار آنهائی که تحقیقاً می‌فهمند و جلومی‌آیند کار خود ما را می‌کنیم. شما با اینکار شکوهی بزبان شعر فارسی داده‌اید. بنابر آنچه که آنها (که میدانید که ما هستند) استنباط میکنند و خود ما که وارد بعمر گهی عمل هستیم یافته‌ایم و بیتابانه از پی این یافته میرویم.

اما در جواب آنها که می‌گویند: چرا نثر خود را آن‌هنگدار نوشته‌اید و تشنه‌ی بیتاب این کار هستید باید بگویند: برای اینکه نخواسته‌ام بدون آهنگ بنویسم. ساده‌ترین جواب برای کسیکه در حال تحول ذوقی است اما کودن است و چیز را در خارج از خود بدقت از نظر نمی‌گذراند. پس از آن



شیوه‌ای برای خوبتر بیان کردن برسانیدن آن نمیخواهد بر معلوم است برای این  
نحوه است، خواسته‌ی دیگر هم که وزن مناسب با آن است از وی پیدا نمیکند  
ازین گذشته اشکار در اندازه‌ی تکامل هنر انجام میگردد نه در زبان عوام که هم  
علیحده دارند و مع الوصف در دریافتن آن مراقبتند و زودتر بر آید می‌آیند .  
شما که میخواهید و سر ناپا وجودتان خواسته است شلاقش برانید، شلاقش

کسانی در پی هستند هوا و روزگار این پیاپی را من بخوبی میشناسم - آنهایی  
که نمی‌آیند اکنون دارند می‌آیند و عده‌ی دیگر پیاپی میکنند و درست دستهای  
آنها و وی خستهای اول قرار دارد نانویت بختهای بالاتر برسد و تمام زیبایی  
دیوار را در باند همانطور که بشکلندی ظاهر اشعار رسیده اند سالهای بعد  
بجیزهای دیگر هم خواهند رسید . چون از برای هر کار نوبتی است . آن دلارام  
خیلی دیر بمنزل می‌آید و بهر کس اشاره‌های مخصوص دارد .

فقط باید دانست که پس و پیش شدن همسفرها در راهی که طولانی  
میشود خالی از زیبایی نیست و دیوار که بلند گرفته شد خرده خرده چیده  
میشود . توفیق واقعی برای کسی است که کارش را میکند نه برای کسی که  
میگوید کارم را کرده ام .

عنابت شما که با من همسایقه‌اید در حق خوانندگان اهلتان میتواند  
باشد . چیزی با آنها برسانید که جواب تشنگی آنها را بدهد . و برای دیگران اگر  
بشیوه و زبانی قدیم تمایل داشتند شما می‌گفتم بیتهایی بسازید که هر کدام چهار  
قافیه داشته باشند . تادین خود را برای رضایت آن دسته که میشناسید ادا کرده  
باشید . از تمام بیت بوی قافیه بلند باشد . شبیه بمرده ای که هر تکه از گوشت تش  
بو میدهد .

مأسافه آدم بی‌تا نمیتواند با کورها رریف و سرچویرا گرفته و راه

برود . اگر بکنند تفریحی است و اگر در تمام عمر بکنند دیوانه است . بهترین  
است که با دیوانه‌ها هم رریف شود . تا هر چیز بجای خود بر آید باشد . آنها اینکه  
زندگی میکنند و از آن رو گردانی ندارند و آنها اینکه بزور وجود و جهد و  
نخواهانی شبیه بدیگران میشوند تادین خودشان بیاید فکر و نظر دست  
اخیر بر معلوم است درباره خودشان که اینطور بار آور باشند برای دیگران  
چطور بار آور خواهند بود .

اما خوشوقتی من در این گوشه دنج دور افتاده در این است که با کورها  
و دیوانه‌ها از خود رفته‌ها بر خوردی ندارم . یا چیز میخوانم ، یا نوشته ، یا مدتهای  
طولانی در بیرون کومه و آفتاب دراز کشیده نگاه من بشکلهای دودی است  
که از جای نامعلوم در دامنه جنگل بلند میشود . می‌رود مثل اینکه جز رفتن  
چاره ندارد .

ها هم می‌رویم شین پرتو . این روش که روزی آنها نیست و بوی هجران  
میدهد برای شلاقزدن با عصاب آنکسی که درد میگردد کافی است .  
شما از حرفهای من خسته نشوید . با همین سطر بسیار گفتنیها را ناگفته  
گذاشته و تمام میکنم با امید روزی و آیا کدام روزی که کاغذ من بدست شما  
برسد . سلام دوستانه من با آن همپا است .

نیما - یوشیچ

جنگل کلارزمی ۴ شهریور ماه ۱۳۲۵



هنرمند باید آنقدر کار و هنرش را دوست بدارد که  
در آن غرق شود. باید هنرش مثل بازسنگینی رویش بیفتد  
و او را خسته و فرسوده کند.

نیما خان عزیزم ،

تمامی شما رسید و برای اینکه آنرا با دقت بخوانم، یکی از باغهای  
نیاوران آوردم. در این جا است که تراوش فکرهای باریک و فرزانهی  
شما را خوانده و با سختی را می نویسم :

نوشتهی شما مرا با فکر انداخت. شما مرا شاعر خوانده اید در حالیکه  
خود گمان نمیکنم شایستگی چنین مقامی را داشته باشم. بعلاوه می بینم  
که من تا این زمان خود را نشناخته بودم و اکنون نوشتههای شما در من،  
حس تازه ای بیدار کرده است. اطمینان دارم آنچه را که درباره من نوشته اید  
برای خوشایند دوستان نیست. شما آنچه را که در شعرهایم احساس و  
دآوری کرده اید نگاشته اید. شما نیمای عزیزم، که سالیان دراز است  
به پایه های اداری و زندگانی پر هیاهوی جامعه پشت پا زده و از تمامی  
عاری و دور میباشید.

همانطور که حدس زده اید از سالها پیش دست بکار بوده ام که در  
ادبیات فارسی کارهای تازه ای بوجود آورده و در ساده کردن و پیشبردن  
زبان فارسی بکوشم. از سال ۱۳۱۲ با بنظر ف، برای انجام اینکار، آزمايشهائی  
کرده، ژبنوس، سمندر و دختر دریا، سالها وقت مرا گرفته اند. سالها شاید  
در عمر ما بسیار گرانبها است، اما برای آفرینش یک اثر هنری تازه بسیار  
ناچیزند. یک اثر ادبی که زیبا و ارجمند باشد، وقت و حوصله و پشتکار  
زیادی لازم دارد. صدها صفحه نگاشته و باره و دور ریخته میشوند تا آنچه



پسندو آرزوی هنرمندی است بصورت جزوه‌ی کوچکی باقی میماند.

برای من نوشتن و سرودن تنها سرگرمی نیست، بلکه بک احتیاج طبیعی است که مرا باینکار وامیدارد. مثل دختر جوانی که قلبش به عشق دوستداشتن احتیاج دارد، قلب و روح من هم، بنویشتن و سرودن نیازمند است. گویی چیزی ناشناس مرا فریفته و بدنبال خود میکشاند. صدائی است که پیوسته بقلب من بانگ میزند و مرا هشیار یا ناهشیار در پی خود میدواند. گاهی چنان وسوسه‌ی شورانگیزی در دل برشورم می‌افکند که مرا آرام نمیگذارد. دلیاخته‌ی زیبایی و کمال و هنر هستم و از آنها آنچه در ظاهر اثر و انعکاس میگیرد میخواهم روی کاغذ آورده و بنگارم. آنچه میبازم و مینویسم تنها برای راهش خوبستن و خرسندی روح تشنه و قلب سوزان خودم است. هر وقت چیزی ننویسم ناراحت میشوم و مثل این است که چیزی کم کرده‌ام یا کم دارم. آنها را هم که استعار میدهم درست مثل آن کیتارزنی است که فقط برای خودش کیتار مینوازد. اگر همسایه‌ها از صدای ساز او حظی ببرند به ساز او گوش میدهند و هر کس هم خوشش نمی‌آید، پنجره اطاقش را میبندد. من نیز برای خود میسرایم و چاپ میکنم و هر کس آنها را نپسندد و انتقاد کند از او نمیرجم.

اما اتفاقاً میان جوانان و روشنفکرانی که با هنر آشنائی داشته و بعضی کور کورانه آنها را عقید ساخته بسیاری از کارهای من خوششان آمده، شور و ذوقی در آنها پیدا شده است و شمارا هم نیمه‌خان عزیز، برادر داشته است که نامه‌ی بزرگی بنویسید و بطوریکه نوشته‌اید، دستاویزی برای شما شده که بسیاری از گفتنیها را گفته و در باره‌ی هنر و شعر تو که ارزش آن نزد بسیاری ناشناس است سخنپائی بگویند.

آفرینی که شما در نامه بان برایم فرستاده‌اید، مرا نسبت بکارم امیدوار و دلیر و سربلند و خوشوقت کرده است. زیرا شما بهتر از هر کس میتوانید بارزش واقعی هنر و شعر نویی برده کارهائیرا که با روح و قلب ساخته شده‌اند بشناسید زیرا شما نخستین کسی هستید که مکتب جدیدی در شعر فارسی ایجاد کرده و پایه‌ی صحیحی برای رفرم شعر فارسی بنا نهاده‌اید. شما نیما خان من، پیشوای شعر نو ما هستید. کوشش پیوسته و خستگی ناپذیر و دلبستگی دیوانه‌وار شما بیشتر از بکر بیع قرن برای ایجاد و شناساندن شعر آزاد، شعر فارسی را از حالت خمودگی و تیرگی های بکنواختی بیرون آورده و نه فقط روح زنده ای بآن داده، بلکه به چهره‌ی شعر فارسی رنگ و زیبایی تازه‌ای افزوده است. شعر نو فارسی از حیث اساس با شما آغاز میشود. آنهاستیکه مصراع‌ها را بهوس تازه گردنی کم و بیش و قافیه‌ها را عوض کرده‌اند، هنوز مقوجه نشده‌اند، شعرهاشان مثل اشعار کلاسیک دارای رنگ و تجسم نیست. جوانانیکه اخیراً متوجه این نکته شده و جرئت یافته‌اند شعر نوی بگویند، به گرده‌ی شعرهای گوناگون شما قدم برداشته‌اند. نفوذ شما که بارها اشخاص بیغرض و روزنامه‌ها تصدیق کرده‌اند، باندازه‌ای است که گاهی ترکیب و طرز بیان و جمله بندی های شما عیناً در شعرهایشان دیده میشود.

هر کس بخواهد تجدد شعر فارسی را بخود نسبت بدهد، دعوی غلط و دروغی کرده‌است. کسانیکه بخواهند این حق شما، افتخار بزرگی را که در تاریخ ادبیات معاصر ما بدست آورده‌اید پامال کنند، به عالم هنر و ادب خیانت کرده‌اند.

من اغلب قطعه‌های شعر نوین تانرا که در مجله موسیقی کشور



و یا جای دیگر انتشار می یافت ، با علاقه ی زیادی هر يك را چندین بار خوانده و بی اغراق باید بگویم همان لذتی را که در خواندن شعرهای زیبای زبانهای یگانه برده ام ، در شعرهای جدید شما نیز دریافته ام . شاید هم بیشتر . و همیشه بدوستانم که از شعر نوین فارسی صحبت کرده ایم ، گفته ام نیما با ابتکار خود ، آرزوی بزرگ نسل جوان را بر آورده و کاری را که بایستی انجام بشود ، انجام داده است .

اما خنده این جاست در نخستین کنگره ی نویسندگان ایران که از طرف انجمن فرهنگی ایران و شوروی تشکیل یافته بود ، یکی در سخنران در باره ی لزوم رفیم شعر فارسی حرفهایی گفتند ، بی آنکه به کارهایی که تا آن زمان انجام یافته اشاره نمایند . کاریکه انجام یافته آنرا انجام نشده وانمود کردند و لطفاً دستور میدادند که کسی آنرا آغاز نکند . چقدر این عمل زشت و حق ناشناسانه است نسبت به کسانی که در اینراه ، سالها زحمت کشیده و عمر عزیز خود را بر سر اینکار گذاشته اند . آنکه میخواهد در باره شعر نوع صحبت کند ، سر آغاز کار و گفته اش بایستی نام نیما باشد . شما نسبت به همه ی اینکسانیکه امروز در عالم شعر نو ادعاهایی دارند حق بزرگی و پیشوائی دارید . کارورنج و ابتکار شما است که دیگرانرا هم بفکر انداخته است در شعر ، چیزهای تازه ای بسازند .

کسانیکه غلط داور می کنند ، در جریان ادبیات معاصر ما وارد نیستند و یا نظریات شخصی خود را بکار برده و غرض میورزند و یا تازگی دوره ادیبا که ما در آن بسر میبریم نمیتوانند حس کنند . اگر گفته شود آنها از شعرهای آزاد و نوینیکه در زبان فارسی ساخته شده آگاهی نداشته اند پذیرفته نیست زیرا کسیکه در باره ی ادبیات کشوری قضاوت کرده و سخن

میگوید ، اگر تمام جزئیات آن دسترسی ندارد ، حق اظهار اطلاع و خود نمائی و بخصوص حق داور می ندارد .

در همه جای دنیا کسانیکه کارهایشانرا با طبل و دهل بگوش مردم نمیرسانند ناشناسند و قدر و ارزششان نیز پوشیده است . ولی رشادت حقیقی در اینجاست ، در محیطیکه بینوائی و پستی زیاد است و مردمانی تو خالی از شعر و کتابهایی بوج و مهمل تعریف میکنند و از هر سوی سختیهای بیشتر برای شناساندن کارهای خوب هنرمندانرا فرا گرفته است بر ضد تمام این اشکالات قد بلند کرد و بی آنکه به ناسزای این و آن اعتنا نمود ، بکار و هنر خود ادامه داد . نباید گفت محیط ما نمیتواند چیزهای خوب بوجود بیاورد و یا هنرمندان آماده ای نیستند که اثر گرانبهائی بیافرینند . خیر ، عصر ما با وسائل زمان خود بشایستگی دانشمندان و هنرمندان از جمدی دارد و یا نباید گفت که مردم نمیفهمند و خوب و بد را از هم تمیز نمیدهند اینهم نیست . مردم ما بسیار با ذوق اند و حس شناساییشان باندازه کافی قوی است . اگر ببینید کسانی بنا خواه حقیقت پرستی از کارهای بی اهمیت تعریف میکنند برای این است که آنها جزو دسته یا گروه هائی هستند که استفاده مادیشان وابسته بآن است .

در کشورهای زنده شعر و هنر چیز دیگری است و در محیط ما که بعات فقر و بیکاری و شرایط دیگر اقتصادی فکر و دانش محدود است ، هنر تکان نخورده است . شعر فارسی هنوز بهمان قیدهای قدیمی خود باقی مانده و رنگ و بوی تازگی زمان خود را نگرفته است . و شاعران هم عصر ما کمتر به جستجوی فکرهای بهتر و زیباتری رفته و آرمان بلند ترا پیروی کرده اند . جنگ جهانی اول در تمام کشورهای اثرات بزرگی گذاشت و



با اینکه در بعضی جاها فاشیزم و وحشت حکمروا بود، شاعران و نویسندگان  
بزرگی پیدا شدند. در خلال جنگ دوم و بعد از آن نیز شاعران و نویسندگان  
بزرگی از کوردهای سوزان و وحشتناک جنگ بیرون آمدند و با اینکه  
در ایران میدان باز و آزادی بیان هم بوده هنر و ادبیات ما بر حمت نکان  
خورده است.

با اینکه سالها است مردم ما برای سعادت و خوشبختی خود تلاش  
مینمایند و نسبت به مسائل اجتماعی علاقه نشان میدهند، بیشتر نویسندگان  
و شاعران ما که باید پیشروترین مردم باشند، هنوز در دایره تنگ خودبینی  
و قافیه بردازی مانده‌اند. آنها بطرز خشکی به خاموش کردن آتش ذوق و  
ضمیر خود اکتفا نموده در شعر، فقط قافیه و قالب را در نظر میگیرند و نمیکوشند  
که از کارشان هنری عالی و بزرگ بسازند و مانند شاعران بزرگ، بر رمز  
و راز ایجاد و آفرینش هنر و زیبایی بی‌برند. برخی کم شده‌اند و خود را  
نسبت به محیط چند صد نفری که برایشان دست میزنند و نسبت به مردم  
ساده و از هنر بیخبری که برایشان هورا میکشند، میسنجند، نه نسبت  
به محیط‌های بزرگ و مردمانیکه خیلی بیشتر و بیشتر از آنها در راه فرهنگ  
و هنر، کار و فداکاری کرده‌اند. چه کسانی که خودشان را بالاتر از کارشان  
مینهند و از پائین بالا مینگرند. در حالیکه باید بعکس آنکه در اینراه  
گام بر میدارد، کارش را بالا گذاشته و از پائین بآن نگاه کرده و بسنجند.  
هستند عده‌ایکه بزبانی و هنر واقعی دل بستگی دارند. اما بسیار نادر  
است کسیکه بکوشد زیبایی‌ها را در هنر و شعر خود جلوه بدهد. شاعر حقیقت  
جو کم داریم و هنوز شعر ما، باخیال‌بافی و با اسلوب کهنه گفته میشود. درد  
و رنج مردم را در نمی‌یابند و ناکامی‌ها را نجشیده‌اند. مثل این است که

زندگی در آنها اثری نمیکند و چیزی از دوران آشفته ما در روحشان نقش  
نمیکند. شاعر و هنرمند باید شاعر و هنرمند ساخته شده باشد و این زندگی  
است که نویسنده و شاعر و هنرمند را میسازد و زمان او را کاملتر و شایسته‌تر  
میکند. همه از بدبختی و سختی میگریزند ولی هنرمند میدانند که از دشواری‌ها  
نیایستی گریخت. زندگی آسانرا همه کس دوست میدارد و هر کس  
میتواند آنرا بسر برساند. اما زندگی گدازنی سخت است که هر کس توانایی و  
آهنگی پیشبرد آنرا ندارد. کسیکه مرز گرسنگی و ناکامی را نجشیده و یا  
برای آرمان و هنری مبارزه و فداکاری نموده، او زندگی گدازنی نگرفته است.  
او چه میداند زندگی چیست و چه پست و پلندیها و تلخی و شیرینی‌های دارد؟  
یا کسیکه بایند عشق نشده و از دل‌هره‌های عشق بیخبر است چگونه میخواهد  
برای معشوق خیالی خود شعر بگوید و یا شاعریکه دریا و جنگل را ندیده  
میخواهد در شعرش از آنها وصف کند. همه این شعرهای بی‌مرز از آب در می‌آیند.  
شما نیاخان عزیزم، اگر در نوشته‌های من زندگی مییابید، برای  
این است که من می‌کوشم مثل یک آدم زنده زندگی کنم. شما که مرا سالیان  
دراز است میشناسید، خوبی میدانید که زندگی برای من همیشه مبارزه  
بوده و کوشش من در راه خوشبختی و آرمان، بیشتر از کوشش یک مردم  
عادی بوده است. زندگی‌ها با تمام شکلهایش پذیرفته‌ام، هر جا باشم آنرا  
برای خود می‌سازم. خواه خوب، خواه بد، آنرا با قلب پر شور و روح  
شوق انگیزی ماجراجویانه خواستارم. زندگی راه و وسیله‌ای است که  
باید به هدف رسید و میدانم که مرد در مبارزه و کار، آزموده و گستاخ شده  
و زیستن حقیقرا در مییابد. شاعر و هنرمند هم، در پیکار سخت زندگی  
است که توانا و نیرومند میگردد. چیزهایی است که هیچگاه در آسایش



و خوشبختی ب فکر نمی آید. در آغوش خوشبختی و بیکسوختن زیستن ب زندگی رنگ و جلوه نمیدهد و شاعر و نویسنده هم با این حال نوشته هایش رنگ و زیبایی و بقول شما از او نشانه ای ندارد.

\*\*\*

شعر، مثل هنرهای دیگر نباید مقید و مصنوعی باشد. هنر وقتی ارزش مییابد که دارای نیروی زنده ای باشد و هنگامی پیشرفت میکند که پیوسته تغییر یافته و رنگهای تازه ای زمان خود را در خود بپذیرد. و بیش از آنکه ابزارهای قدیمی کهنه شده و از میان بروند چیزهای تازه ای با خود بیآورد و برای اینکه شعر یا هنری دیگر، باین پایه برسد، بایستی که از آزمایشهای رنج و شادی فکر و هوش و مبارزه و درد و آرزوها توشه بگیرد.

شعر خوب باید بما چیزی بیاورد، یا چیزها در ما برانگیزاند و اثری در درون ما باقی بگذارد. حالا کدام طرز شعر گفتن و کدام سبک برای بیان احساسات درونی ما مناسبتر و بهتر است؟ آنرا خود ما باید تشخیص بدهیم، روح و قلب ما باید آنرا به پسندد. ولی اهمیت در این است که ما بدانیم شعر باید با زندگی ارتباط و یگانگی داشته باشد. هر کاری که هنر در آن پنهان است، از هر چشمه ای که الهام یافته باشد، تمرکز نیروی بشری است و اگر حقیقتی در آن نباشد نمیتواند دارای نیروی زنده و مؤثری باشد.

به عقیده ما شعریکه بتواند باین درجه لیاقت برسد، بهتر است که قیدهای بیاز و بمر از جلوی خود بردارد. زیرا گوینده با آزادی بیشتری میتواند آنچه را در درون خود حس میکند سقیم و بند بنگارد. و میدان فراتری برای نشان دادن فعالیت و آفرینش کارهای زیبا و بزرگ و بخصوص گوناگون خواهد داشت.

جندی است که دیوار بزرگی میان ادبیات گذشته پدیدار شده، شعر و نثر فارسی را دگرگون نموده است. بنکار افندان منشینها و اثرات تمدن جدید، در تمام شئون زندگی ما رخنه یافته، نقاشی و موسیقی، شعر و نثر ما را دارد عوض میکنند. آنهاست که دودستی بهمان شکلهای قدیم زندگانی چسبیده اند، نمی بینند یا می بینند و نمی خواهند بفهمند که يك پدید اجتماعی در کار است که تمام گذشته و عادتها و شکل زندگانی آنها تابع جنبشی است. هر چیزی باید عوض شده و شکل بهتر و عالیتری بخود بگیرد. هیکل اجتماع ما دیگر نمیتواند تابع مقررات و قانونهای خوب باشد گذشته باشد، بلکه خواهی نخواهی بسوی ساختمان تازه تر و حقیقت نوینی پیش میرود. هر چیز نوی که امروز زندگی اجتماعی بدیدار میشود مخالف ذوق و عادت و فکر و شاید ایمان آنها است. شاعران امروز دیگر مداح درباریان نیستند و هنرمند برای خوشامد کسانی که به عقب مانده اند هنرشرا عرضه نمیدارد بلکه برای نیازمندیهای اجتماعی و هنری است. بنابراین میان ادبیات قدیم و دوره جدیدی که آغاز شده بردهی بزرگی کشیده شده است. نه تنها در شعر، بلکه در تمام رشته های هنر، به تازگی و رفرف میل فراوانی پیدا شده است. گفته شده است که بزرگترین هنر یا هنر هنرها، نوشتن است. این راست است و درست تر از این، صنعت شعر است که دشوارتر و هنری دقیقتر و زیباتر است. شعر آینه ای است که روشنی و تاریکی و رنگهای گوناگون روح جامعه در آن انعکاس مییابد. شعر، فریاد روح شاد یا ناشاد یا آوای قلب خوشبخت یا بدبخت يك انسان زنده است. برای چه شعر میگوئیم؟ برای اینکه احتیاج داریم چیزها را که در درون خود احساس میکنیم روی کاغذ بیاوریم و بگوش هزاران آدم برسائیم.



شعرهای قدیمی احساسات گوناگونی را در ما تولید میکنند، بی آنکه ما را نگران بدهند، در حالیکه شعر خوب باید ما را نگران بدارد و ما را برانگیزاند یا بشگفت آورد و با چیز تازه ای را با تجسم موضوع خود به ما نشان بدهد.

هنر برای انسان و برای شادمانی و داخوشی انسان است. هنرمند باید پیوسته آنچه را که برای فراهم کردن نمایشهای هماهنگی و خرسند کننده لازم است و انسان را بسوی نظم و شادمانی و زیبایی سوق میدهد از زندگی بیرون بکشد. شعر و یا هنری دیگر، نباید به تیره بختی و درد و رنجهای مردم بپردازد، بلکه هدف هنر باید این باشد که از بدبختی و درد و اندوهمان بکاهد. مردم نیازمندند که در وضعیت زندگی و سازمانهایشان از سختیهای مرکزی و ناکامیهای طاقت فرسای زندگی گریخته و به دار و نو شایه های خاموش کننده و خواب آور بناه بپردازند. ادبیات، شعر و نوشتن باید بزرگترین درمان و نو شایه ای آرامش دهنده ای باشد. اما بدبختانه در بیشتر شعرهای کنونی مثل موسیقی ها، نه فقط فروغ شاد کننده ای از آنها نمی آید، بلکه آنچه بقالب های مختلف سرانیده میشود، چیزی اصلی در آنها دیده نمیشود و بتقلید گذشتگان همان واژه ها و مضمون های گذشته را تکرار و خود را در دایره ای سبک قدیم محدود کرده اند.

اگر شاعری معروف شده برای مضمون های تازه ای است که در شعرهایش بکار برده و نه برای فکر و فرم نوینی. در تاریخ پر افتخار و بی نظیر ادبیات ایران، شاعران بلند پایه ای پیدا شده اند و بجز آنها که خود دارای سبک و مکتب خاصی بوده و از خود شاهکاری گذاشته اند،

شاعران دیگر مقلد و پیرو آنها بوده اند. تقلید و پیروی از سبکی تا اندازه ای خوب است اما باید که جنبه های اختصاصی و اصلی هم داشته باشد و اگر شاعری حقیقتاً برای هنر شعر، بخواهد شعر بگوید بایستی که جنبه اینکاری آن بچربد. برای اینکه شاعر با نویسنده ای ارزش اصلی باشد، باید که ذوق و آهنگی آفرینش داشته باشد.

شعر ساختن هنری بس دشوار است. در خود فرورفتن و کلمات را در قالبی فروریختن، هنرنیست. هنر در این است که در جهان زنده و دنیای مادی، ماده را بچشم دید و حس کرد و شکل هر خوب و بد و زشتی و زیبایی را شناخت و آنها را نشان داد. سپس دید و احساس کرد و نوشت با سرود. به تصور داستانی برای خود ساختن تا ما چرایی که بر سر گذشته است و بیان کردن در تا است. در دومی حقیقت بیشتر جلوه و اثر میکند. تمام اندوه هنرمند باید این باشد که در زندگی و پیرامونش، شکلهای تازه و رنگهای نوینی پیدا کند. یافتن رنگ و شکل، هنری بزرگ و دشوار است. آنها را باید با بیش زرقی دید و شناخت. هر چیز رنگ و فرمی دارد. درد، رنج، گرسنگی، ناخوشی و رشک و جراینها، تصویر و یا جسم آنها در فکر کافی نیست. هنرمند کسی است که آنها را با چشم آندیکر خود ببیند و آن دیسهای کوچک و زنده را با هم آمیخته و یک شکل و زیبایی نوین و تازگتری با آنها بدهد. هنرمند باید طوری بیابد که آفریده خود او باشد. هر اندازه تقلید کمتر باشد، آفرینش و ایجاد، آسانتر است. تقلید نکردن و آفریدن: این شرط اساسی پیشرفت و بزرگی هر کار هنری خوب است.

\*\*\*

اینرا هم باید دانست که مشاهده و طرز فکر در هر دوره ای عوض



میشود. در قرن ما مثل گذشته فکر نمیکنند و صنعت و هنر هم در زمان ما مثل گذشته نیست و شعر هم که هنری زیبا و دقیق است باید آینهی فکر و احساسات و زندگی عصر ما باشد. بنابراین شاعر و نویسنده نه فقط باید با زمان خود پیشرفت کند، بلکه باید پیشدستی گرفته و جلوتر بتازد.

توانایی هنرمند در این است که او پیوسته عنصرهایی را که جهان از آنها ساخته شده و از کون و دیگر کون کرده، شکلهای کهنه آنها بهم بریزد و از نو شکل، معنی و روح و زیبایی تازهای با آنها بدهد. زندگی از زیستن و مردن ساخته میشود و با زبان و مرگ است که روح و قلب هنرمند باید بازی کند. چه دردها ورنجها اینکه در زندگی نهفته است و در تناسبات نمیتوان آنها را شناخت. از خود بیرون آمدن، کشتن خود خواهی و گوش هوش و قلب و روح را باز گذاردن، رنجیدن و احسان کردن.

از اینها گذشته در دنیای امروز هنرمند ناگزیر است علاوه بر استعداد و ذوق طبیعی به شناسایی خودش پیوسته بیفزاید. نه تنها آموختن و کسب دانش، بلکه باید مردم و جهان را بخوبی شناخت. تنها داشتن ذوق و آمادگی و نظم دادن کلمات کافی نیست. بلکه باید با شناسایی و دانش زمان پیشرفت آنچه به هنر ارزش میدهد، اخلاق و زیبایی است. فهم و احساسات هنرمند معرف شخصیت او است. شعر هم باید مثل موسیقی باشد و شاعر مثل موزیکراست، شعر را که در درون خود حس میکند، میسراید. آن یکی با آهنگ بیسختن و این یکی با سخن آهنگدار. هدف یکی است: نمودن احساسات شورانگیز و طربانگیز، هم آهنگ ساختن صداهای زیبا و دلپذیر و بزواک تصورات قلب و روح و برانگیختن احساسات.

گفتیم که ارزش واقعی هنر در اخلاق و زیبایی است. هشیاری و

وجدان پاک و روح ارجمند هنرمند باید از هنرش متراود. شعر با هر هنری دیگر، نماینده باوقا و ذوق و طرز فکر و پرورش سازنده آن است. بنابراین پرورش هنرمند هر چه عالیتر باشد، شعر و هنرش عالیتر جلوه میکند. فکر و آرمان و آرزوهای شاعر را از شعرهایش میتوان دریافت. فکر و آرزوهای هنرمند نیابتی است و فرصت طلبانه باشد. هنرمند باید که فکر و شعارش عالیترین آرمانها باشد و هدف مقدس و بشردوستانه ای داشته باشد.

برای اینکه شاعر بیک چنین زیبایی و مقام برسد، باید دارای تکنیک و پرورش عالی بوده و سالها تنها برای خود، با خود و بیشتاب کار و فکر کند. هنرش را دوست بدارد و سعی کند خود را از محیط خود بالاتر برد. شاید گاهی داشتن ذوق کافی باشد ولی برای کارهای عالی و زیبا همیشه کافی نیست.

کار کردن بیشتاب و آرام، کار هنرمند را آسان میکند و پیوسته هوش و روحش را کامل و در راهی که باید برود او را بیرومند و آماده تر میکند. هنرمند باید آقدر کار و هنرش را دوست بدارد که در آن غرق شود. باید هنرش مثل بار سنگینی رویش بیفتد و او را خسته و فرسوده کند. هیچ چیز بهتر از شعر نمیتواند، نماینده لیاقت و طرز فکر و بیان کننده آرمان و زندگی هنرمند باشد. آنهاست که موفق شده اند کارهای زیبا و شاهکاری از خود بجا بگذارند همیشه سعی میکنند خود را از محیط خود بالاتر ببرند. نه تنها میکوشیده اند که خود را از محیطشان بالاتر ببرند بلکه به بلندترین نقطه های گنبد هنر و زیبایی برسند. چنین میکرده اند پدران ما. اما بدبختانه امروز به پستی میگردانند.



نکته مهم دیگر بر آنکه آنها در نظر ندارند این است که درباره حتی هر کار کوچکی باید تا آنجا که ممکن است روی آن کار کرد. ساختن یکقطعه ادبی یا یکشعر نو، پشتکار و حوصله و ذوق و وقت کافی لازم دارد. مثل نوشتن یکمقاله‌ی روزنامه‌یست که شب نوشته و صبح خوانده و فردا دور انداخته میشود. آنها خیال میکنند که شما و من شعرهایمان را به همان آسانی که خودشان کار میکنند ساخته‌ایم. در حالیکه شاید هیچ بفکرشان نرسد برای ساختن هر یک از آنها ماهها، صرف شده است. آنها بجه آسانی قافیه‌ها را پهلوی هم گذاشته و شعر میگویند. شاعر را میشناسیم که همه روزه بکفرل میگوید. یا آنشاعر که تا چند سال پیش زنده بود و هر گاه میخواست قصیده‌ای بسازد صد عدد قافیه از دیوان خاقانی یا رودکی بیرون میآورد بعد آنها را ردیف نموده و بمناسبت هر یک، بیتی میساخت. حالاهم گمان نمیکنم شاعری اگر بخواهد قصیده‌ای بسازد، جز این کاری بکند. شما باینکار چه اسمی میدهید؟ اینکار را نمیتوان سرودن شعر نامید. بلکه بهتر است نظم سازی یا ردیف بندی نام نهاد.

بسیاری از شاعران ما هم اکنون که شعر میگویند و از وی بنخوانه، میکند، ساقی، مصطبه، پرمغان، پرخوابات، ترکچه و از این لغتهاییکه امروز وجود خارجی ندارند، در شعرهایشان بکار میبرند. چه مفهومات جدیدی در اجتماع و زندگی عصر ما پیدا شده که آنها دریافته اند و چه زیباییهای شگفتی که در زمان ما بیکریافته اند که جمال آنها را نمیبینند:



در هنر باید هدفی داشت. هدفی بزرگ و دنیائی. هدف هنر زیبایی است.

و شعر هم نباید بدون کمترین حس زیبا پرستی ساخته شود. زیبایی کلام، زیبایی فکر، زیبایی واژه. هنرمند باید که زیباترین کیفیتها را در طبیعت بیابد. هنرمند دید بهتری دارد و سخنور باید که واژه‌هایش را بارها بسنجد و فکرش را با بهترین و شیواترین کلمات بیان کند. نه هر کلمه پیش یا افتاده و سبکی. در انتخاب کلمات خوشصدا باید دقت کرد و برای ایجاد جهره یا آهنگهای تازه، با بروی آشوازی، واژه و معنیهای که ترا جوان نمود. انسان بدون واژه نمیتواند فکر کند. فکر هر قدر عالی باشد، واژه‌های زیباتر و پر معناتری برای بیان آن لازم میشود. علاوه بر این فکرهای تازه، لغتهای نوینی هم بکار میآید. طبیعی است که هر قدر واژه‌شناسی و معلومات فرهنگی کسی بسطتیر باشد مصالح بیشتر و بهتری برای شعر و موضوع خود خواهد داشت.

من از همه کلمه‌ها خوشم نیامد و در انتخاب واژه‌ها بسیار دقت میکنم. واژه‌هایی را میپسندم که فارسی، خوشاهنگ و شیرین باشند. علاوه عقیده دارم که زبان ما نیازمند به بسیاری از واژه‌های نوین دیگر میباشد که باید ساخته شوند و در زبان فارسی برای مفهومات تازه بکار روند. بیمن جهت میبینید که برای برخی از واژه‌های خارجی همترازی پیدا کرده و بکار برده‌ام. اگر نویسندگان امروزی ما نخواهند ویا نتوانند طبق نیازمند به روح زمان خود فکر کرده و چیز بنویسند، فردا کسانی پیدا خواهند شد که این احتیاج را دریابند و آنگاه است که در تنگنای لغت خواهند افتاد. هم اکنون ترجمه کنندگانیکه از زبانهای بیگانه به فارسی ترجمه میکنند باین اشکال برخورد می‌اند.

کوشش بکنویسنده و متفکر فقط این نباید باشد که زبان مادریش را



بخوشی و زیبایی بنویسد، بلکه باید به تقص زبان خود پی برده و تا آنجا که ممکن است و توانائی دارد زبانش را کاملتر نموده و همپای تمدن جدید و احتیاجات زمان به پیش ببرد. همچنین وظیفه دارد لغتهای باستانی را که کهنه شده و از کار میافتند، جان داده و تازه کند و با لغتهای قشنگ و نو و اصطلاحات زیبایی بسازد. بنابراین وظیفه ما و هر کسیکه قلم بدست میگیرد این است که زبان فارسی را از بازماندگی و فرود افتادگی رهایی بخشیم و بیش از آنچه در توانائی ما است ارت برافزاییم که از بیابان بیا رسیده در خور زمان خود نگاهداری و به همپای تمدن عصر خود باشد کرده، پیوسته بزبانی و دارای آن بیفزائیم. زبان فارسی دارای نیروی شکفتاور و بینظیری است که برای هر گونه رفرف و ساختن کلمه های پر معنی و زیبا و طبیعی آماده است.

گونه و قبیله پوست دوم را میساخت از لغتهای لجه های محلی آلمان و از همبگرفت و بکار میرد. چون از اینکار خرسند نمیشد، واژه های جدیدی برای کار خود ساخت. برخی از شاعران ما هم اینکار را کرده و در این آخرها که احتیاج لغت سازی شدت یافت، عده ای دست بکار واژه سازی شده اند. پیدایش فرهنگستان هم روی همین اصل احتیاج بوده است. اگر برآستی نویسنده گان ما به شاهکارهای جاویدان زبان فارسی دل بستگی دارند باید نیروی زبان آنها را در فارسی امروز نگاهداری کرده و واژه های کهن را در شعر و نوشته هایشان بکار برند. اینکار ناشدنی نیست. بیشتر واژه ها را مردمیکه در شهرستانهای دور دست زندگی میکنند، میداندند و بکار میردند. برای هر کسیکه میخواهد کتابی خوب و شعرهایی زیبا بزبان فارسی بنویسد، دانستن و بکار بردن آنها بسیار لازم است. بدیخانه آنها یک

دست بکار شعر، نویسندگی و ترجمه اند کمتر بقارسی دل بستگی نشان میدهند. نمیکوشند فارسی خوب بنویسند و در انتخاب واژه ها دقیق که لازم است نکرده و از سر چشمه پر نیروی آثار گذشتگان بهره نیافته اند. بیشتر لغتهای بیگانه را که بکار میبرند بر حسب انس و عادت است، بالینکه درست و بجای خود آنها را بکار میبرند، معنی آنها را هم نمیدانند و بیشتر واژه های عربی که در زبان فارسی بکار برده میشوند در قالب معنی خودشان نیستند.

برای اینکه بخواهیم بازمان خود پیش برویم، واژه های فارسی و عربی امروز ما کافی برای بیان مفهومات تازه نیست و نه هم میتوان همه لغتهای علمی بیگانه را در زبان فارسی راه داد. بهترین راه حل این است که کلمات بیگانه بقارسی برگردانده شود و کم کم آنها را در شعر و نثر بکار برد. ما که در این راه سالهاست گام برداشته ایم و زبان فارسی را از حالت ایستادگی و عقب ماندگی به پیش رانده ایم، مدتهاست به همین اشکال دچاریم. بیان فکرهای تازه با واژه های بیگانه داریم دشوار است، به کلمه های نو و مفهومی دیگر نیازی نیستیم. به جهت شما بیشتر از واژه های محلی طبری و مازندرانی که با اساس و ریشه های قدیمی آن آشنا هستید استفاده کرده اید و معن از فرهنگها و گاهی هم از لغتهای محلی خراسان و جاهای دیگر، برگزیدن واژه های مناسب و خوش آهنگ برای بیان فکری شاعرانه ذوق و آمادگی مخصوص میخواهد. مثل نقاش که رنگها را بهم میریزد تا رنگی را که میخواهد، نشان بدهد. شاعر هم برای وصف و بیان فکر و موضوعیکه طرح کرده، باید کلمات را طوری برگزیده و ترکیب کند که شکفت آور و برای کسی دیگر دشوار باشد. گاهی برای بیان فکری،



چقدر دنبال واژه‌هایی میگردیم که به آسانی وزود یافتشان رنج آوراست.  
هر کلمه را نمیسنجیم و بسیاری از واژه‌ها، آهنگ را که میخواهیم درست  
نمیکنند. چه صنعت بزرگی است شعر که به فریادها و ذوق و احساسات  
جان میدهد و روح را حیرت‌ماند :

\*\*\*

ما را هیرا که انتخاب کرده‌ایم میرویم. راهیکه سخت و دشوار است  
و بسا کسانی که آرزو دارند از آن بگذرند و نمیتوانند. راهیکه هنوز  
قلبا و روحها بآن خونگرفته‌اند و نژاد جوان ما که کاملاً به زیبایی و تمدن  
جدید آشنا نیست و از بسیاری از لذت‌هایی بهره‌است، دیر باز و آنرا خواهد  
یافت و در پی ما خواهد آمد. ما با ایجاد اینسنگ نوین، راهی برای رفرف  
و نویازی شعر فارسی نشان داده‌ایم. شاید طرفداران سبک قدیم از کار  
ما خشمگین و ناخرسند باشند. خشمیکه آنها نسبت به شعر نو ابراز میکنند  
نامعمول و بی‌پوده است. زیرا آنها نباید فراموش کنند که قواعد شعری  
قدیم، بگفته‌ای قرار دادی میباشد. شکی نیست که این قواعد تمام آن قواعد  
هریک در سبک و در جای خود یکو و برای نوع شعریکه گفته میشود  
لازم است. اما برای کسانی که میخواهند کار تازه انجام بدهند کافی نیست.  
از طرف دیگر ما نمیگوئیم و عقیده نداریم که آنها را باید دور ریخت.  
آنها هم، وسیله‌ای برای بیان یکنوع از ادبیات هستند. آنها نباید تصور  
کنند که شعر نو گفتن، هرج و مرج است. در شعر نو به عکس آنچه تصور  
میشود، قواعد هائی رعایت میشود. مهمترین قاعده بزرگ و مشکل آن،  
هماهنگی بین فردهای کوچک و بزرگ، احساس ناممکن شدن زیبایی،  
نمود و بیان زیبایی درونی است. اضافه کنم که قاعده‌های شعری اغلب

از لحاظ فرم و شکل‌های خارجی راهشای خوبی هستند اما به عقیده ما آنها  
فکر و ذوق را محدود و پابند میکنند. باینجهت ما، نسبت به احساساتی که در  
قلب و روح خود در مییابیم، مجبور میشویم، برای بیان آنها، از آنچه  
روش شعری قدیم ما را مقید کرده پارا فراتر بنهیم. چگونه میشود زیبایی  
و فرید روح و قلب را در قالب‌های معینی که نامشرا قاعده شعری یا عروضی  
و قافیه گذاشته‌اند محدود ساخت ؟

حائیکه شما میگوئید شعر وزن و قافیه نیست بسیار درست است.  
ما از بی وزن و قافیه نمیرویم و میگوئیم سرتاسر شعرمان دارای هماهنگی  
زیبا و دلپذیری باشد. خواجه نصیرالدین طوسی میگوید که شعر کلام  
موزون است و اختیار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست. در پیرامون ما همه  
جا وزن Rythme فرمانرواست. وزن و هماهنگی است که ستاره‌ها  
و زندگی فیزیکی جهان ما را رهبری و کنترل میکند. حتی ضربان قلب ما  
وزنی دارد و طپش قلبی‌مان یکنواخت نیست. همچنین در موسیقی و  
رقصها وزن است که آنها را میسازد. شعر هم باید وزن و هماهنگی داشته  
باشد. ما هم اساس کار و شعر خود را بر روی وزن و هماهنگی نهاده‌ایم.  
تنها وزن و هماهنگی است که میتواند موسیقی و قاشی و شعر و زیبا را  
وجود بیاورد. وزن شعرهای ما با موسیقی ارتباط نزدیکی دارد و شعر  
بایستی یک موسیقی باشد. نخستین روش شعر نو همین است که دارای  
موزیک و زیبایی باشد. شعر نو یک موسیقی زیبایی است که بجای صداها  
واژه‌ها بکار میروند. واژه‌های فارسی بیشتر آهنگ و روح و اندیشه دارند.  
آنها را میتوان با مهارت بهلوی هم گذاشت و از چندتایشان وزن زیبا و  
دلپذیری ساخت. اما پیدا کردن صداها و آوازهای نوین و هماهنگ دامن



آنها در یک قطعه شعر، کار آسانی نیست و شاید برای همین است که کمتر کسی باین کار دست زده است.

در سبک شعر قدیم ایجاد تنوع ممکن نیست و در شعرهای امروزی ما هیچگونه تنوعی وجود ندارد. در حالیکه تنوع خود یکی از صفات برجسته فکر و هنر یک ملت است. در عالم شعر هر قدر شاعر هست، همانقدر هم شعر و ذوق و تصورات شعری باید موجود باشد. و در سبک شعر آزاد، نه فقط از لحاظ فرم، بلکه از لحاظ فکر و نوع نیز تنوع آسان و ممکن است.

\*\*\*

میخواهم بیک نکته دیگر هم اشاره کنم که یقین دارم شما هم باین دربارۀ آن هم عقیده هستید. در این آخربها شنیده میشود که میان هنرمند و مردم فاصله ای هست و هنرمندان بایستی بکوشند که این جدائی برداشته شود. به عقیده ما هیچگونه جدائی بین هنرمند و مردم وجود ندارد، زیرا هنرمند هم مثل سایر مردم است و آرزو و احتیاجاتش مانند دیگران. منتها هنرمند احساساتش قوی تر و عالیتر از مردم کوچک است و از زیبایی و رنجها و دردها زودتر و بیشتر متأثر میشود. به علاوه آنچه که هنرمندان و روشنفکران را از مردم کوچکها و میدانها دور نگاه داشته است، جسم آنها نیست، بلکه روح و طرز پرورش آنها است. کسیکه هنرمند ساخته میشود، در نتیجه سالها زحمت و مطالعه و بررسی و رنج و کوشش با پایه میرسد. نه فقط آمادگی و هوش، بلکه چیزهایی بدست آوردنی و انسانی او را بدین مقام میرساند. باینجهت نمیتوان هنرمند را در قید گذارد که غیر از آنچه که هست و هیاندیشد کارش را بمردم عرضه ندارد. بعکس بایستی کوشش

و هنران جامعه در این باشد که سطح معلومات فکری مردم را آنقدر بالا ببرند تا آنها بتوانند هر چیز عالی و زیبارا درک نمایند. به علاوه شما میدانید که این حرفها ترجمۀ حرفهایی است که از جندی بائطرف در برخی کشورها گفته شده است. این حرفهای بیجا بدرد همانکشورها میخورد که زبانشان هنوز قرنهای طول دارد تا طبیعی بشود. نه برای کشورها، که زبان فارسی را همه ی مردم که رنگ مدرسه را ندیده اند، بدون دستور و فرهنگ بخوبی و آسانی یاد میگیرند شما آیا شاعر و هنرمندی بزرگتر و عالیتر از فردوسی و حافظ در دنیا میشناسید؟ شاهنامه را از قرنها گذشته در قهوه خانه ها و زورخانه ها برای مردم عادی میخوانند و همه مردم بخوبی میفهمند. حافظ در تمام خانه های ایران هست و اگر از شهری بشهری مسافرت کنید آنرا نیز در تمام قهوه خانه ها خواهید یافت. همه ی مردم با آن فال میگیرند و با سخنان امیدبخش و مژده دهنده حافظ سخنیها را با امید روزهای بهتری برداری میکنند. اگر مردم هنر فردوسی و حافظ را نمیفهمیدند که اینقدر بر سر زبانها نبودند. بکپرش دیگر: شما آیا از نقاشیها بیکه در مسجدها و اماکن زده ها شده، هیچنوع نقاشی زیبا تر و پر معناتر در دنیا سراغ دارید؟ آیا هیچ دقت کرده اید نقاشی قالیها و قالیچه های ما که از قرنها دراز در میان مردم رواج دارد در هر خانه خوب و بد آن یافت میشود، بکجور نقاشی بینظیری است که Surrealisten ها هم قرنها بآن نخواهند رسید؛ کشور ما همه این معنیهای فلسفی و هنری را کهنه کرده است و اگر همینبند که نسبت به بعضی از این فکرهای تازه ای که از اروپا بایران آمدند و امشتر باب یک کامه بیگانه و بیک Isme عوض نموده اند مردم روی خوش نشان نمیدهند، برای این است که همه آنها بصورت بهتری در ایران وجود داشته و دارد. هنوز قرنها طول دارد



نادنیای بالخر بتواند و بخواهد بدرجه هنر و معنویات مشرقزمین برسد .  
بنا بر این تصدیق میکنید که این هو و جنجال مسخرگی است و  
میخواهند مردم را گمراه کنند . اگر تمیظه مند پس چرا شعرهای آزاد  
خارجی را که ترجمه نموده و در روزنامهها انتشار مینمایند ، میفهمند . مانند  
اشعار «مایا کوفسکی» و «آراگون» و غیره . باینکه برخی قسمتهای شعرشان  
هم نامفهوم است . چرا اینگونه مخالف با شعر آزاد در دیگر کشورها نیست  
و در اینجا فقط به ضدیت آن قد علم کرده اند ؛ مگر نه آنها هم مثل ما شعر  
کلاسیک و قدیمی دارند ؟

ولی بادهای اینها طرفداران سبک شعر نو در ایران بسیار است و  
روز بروز هم افزوتر میشوند . زیرا مردم تشنه‌ی چیزهای تازه‌ای هستند  
که بوی زمانشانرا بدهد . بیشتر آنها بیکه از شعر آزاد خوششان نمیآید ،  
کسانی هستند که در قید شعر قدیم محدود بوده و با شعر نو آشنائی ندارند  
اگر هم ادعا میکنند که آشنا شده و بالجنجال باز از آن خوششان نمیآید ،  
باید گفت که آنان نتوانسته اند شعر نو را هضم کنند . هر چیز در همه کس  
یکجور تأثیر ندارد و آنکه ذوق و آمادگی او بیشتر است ، بهتر میتواند هنر جدید  
را در خود هضم کند و برای فهم چیزهای نو آماده تر میشود . برای شاعران جوان ما  
بهر از این روش ، راهی نیست و اگر ادعا نباشد ، تنها راه خواهد بود .  
کسانی شاید شعرهای نو را نمیفهمند و یا زحمت فهمیدن بخود  
نمیدهند و نمیگویند که بفهمند . علت مهم این است که آنها ، شعرهای  
مارا میخواهند بهمان وزنهاییکه تا کنون شنیده اند ، بخوانند . در ماندگی  
و اشتباه اینجا است . عده‌ای هم سطح فکرشان بالا نیست . مثل مردمان  
بی سواد بیکه جلو رادبو نشسته و به بهترین موسیقیهای کلاسیک ، که در

وین و پاریس میتوانند گوش میدهند و نمیتوانند زیبایی آنها را درک  
نموده لذت ببرند .

یکی از دوستانم میگفت سبک شعر شما خوب است ولی برای  
کشور ما زود است . باز گفتم که با این عقیده همراه نیستم . هیچ چیز زود  
نیست . خیلی چیزها بکشور ما دیر آمده و خیلی دیر شده است که سرزمین  
ما صنعتی نشده است . آرزوها و احتیاجات ملی ما روز افزون است و این  
احتیاج است که ما را واداشته است راه و روش شعر را عوض کنیم . احتیاج  
راندن سوی پیشروی و تمدن و بهتر در یافتن و بیان روح زمان خودمان .  
انسان افراطگر است و تشنه‌ی بهتری و زیبایی است ، همیشه میخواهد  
جلوتر برود ، جلو ، جلوتر . . .

اینرا هم ناگفته نگذاریم که ما بخوبی میدانیم که پایه‌های اجتماعی  
همیشه موجب پیدایش فکرها و مکتبهای جدید هنری و شعری میشوند و  
بایستی رشد اجتماعی باندازه‌ای بشود تا موجب آن فراهم و خود بخود  
تحویلیکه لازم است پیدا گردد . اما اگر در ایران کسانی پیدا شده اند که  
مکتبهای نویی در عالم هنر و ادبیات بوجود آورده اند ، این از راه ایده‌آل و لوزی  
و نفوذ فکرهای خارجی است و بهمین جهت فاصله کوتاه شده . مخالفت  
عمده‌ی آنها از اینجا سرچشمه میگردد . ما که اینرا را پیموده‌ایم ، میدانیم  
که نقصهای در کار ما ممکن است باشد و بانها هم آگاهیم . در هر کار  
هر اندازه هم دقت و کوشش شده باشد باز نقصهای کوچکی میتوان یافت .  
کمال به آهستگی پیدا میشود . ولی آنها بیکه جرئت و شایستگی آنرا  
ندارند که از اینراه گامی بردارند ، برای دلخوشی و فرو نشاندن خشم خود ،  
میگویند که اینکارها ناپسند و یا اشتباهی است . شاید در قدیم لازم



بوده است که فاصله‌ی زیادی میان پیدایش مکتبها بوده باشد، ولی امروز اینفاصله‌ها لزومی ندارد. زیرا قرن ما هیچ شباهتی با قرنهای گذشته نداشته و امروز ما به آسانی میتوانیم از دیگران که راه‌های بهتر را بیموده‌اند، سرعشق بگیریم. بنابراین فاصله‌را از میان بر میداریم. همچنین برای اصلاحات امور اجتماعی ما نباید پله پله بالا برویم و از سیستم‌هایی که دیگر کشورها در سالهای اولیه تمدن خود بکار میبردند اند آغاز کنیم، بلکه باید آخرین سیستم را گرفت و برگردی آنان کار کرد.

بنابراین در سبک شعر نوعا کمال طولانی نخواهد بود. اگر کسانی که ذوق و شایستگی اینسنت کارها را دارند دست بکار شوند، چون مدلی در پیش دارند، ممکن است تندتر به پیش بروند، وانگهی در آثار ما مزبتهایی هست که در آثار بدی ممکن است بوجود نیاید، همچنانکه برترهائی که در کارهای اصلی دیگران میباشد در اثرهای بعدی دیده نمیشود. ما نسبت بکار خود ایمان داریم و به گواهی آثارمان، شمار و کوشش و هنر خود را بر سر آنها نهاده‌ایم. اگر کسانی باسم انتقاد حق کشی میکنند یا خود خواه و غرض ورزند و باین مطالعه آنها نمیدانند که هنر دشوار و انتقاد آسان است.

چه اهمیت دارد نیندخان من ما کار خود را میکنیم و برای مردم خود و زندگی هنری آنها براه خود ادامه میدهم. آنهائیکه باید بفهمند بخوبی میفهمند همیشه کسانی که چیزهایی تازه آورده و در هنر ابداعی نوبن کرده‌اند مورد خشم و ناسزای کهنه پرستان بوده‌اند. رفتیکه نظامی جوان با عشق بر شوری سبک چامه سرانی بر میسر اجد کمال رسانید امثال خاقانی و شیروانی و فلکی باوعینا خندند شکوه‌های او را از هم عصران

خود خوانده‌اند. یاچونیکه حافظ شیرین سخن میخواست، خود را بکشور دیگری بیندازد، برای این بوده که در آنگاه هنوز مرز شیرین غزلها بشرا نچشیده بودند.

اما خوشبختانه در قرن ما اینطور نیست و چیزها زود بزود در حال عوض شدن است. همه چیزها در حال دیگر یازی است. زندگی ما، موسیقی ما، نقاشی ما، شعر ما، آنتهایی که نمی بینند کردند و آنتهایی که نمیشوند کرد. که در نادانی خود بمرند. ولی همه چیز عوض میشود و چیزهای تازه جانشین کهنه‌ها خواهند شد.

چه خوشم آمد وقتیکه این جمله‌ی زیبای شما را مثل صدها فکر خوب شما در نامه‌تان خواندم \* هنر جانشین خیلی از لذت‌ها است \* درک همین لذت است که ما را راحت نمیکندارد. برای خاطر همین لذت است که ما باز هم به پیش میرایم و تلخی نیش آنتهایی را که براه نیامده‌اند می‌چشیم. من هم مثل شما نیما خان عزیز، از خیلی پیش و بارها این جام تلخ را نوشیده‌ام. ما برای نسل جدید و مردم هنردوستی که خواستار هنر واقعی هستند و بآن ارزش می‌نهند، هنر خود را عرضه می‌داریم.

دیوار بوسیده‌ای میان آنها و ما کشیده شده و آنها از آن طرف دیوار بر سر ما سنگ می‌ریزند، بگذازید بریزند. در برابر یکچین دیوار وحشتناکی است که ما قدر است کرده و ایستاده‌ایم، دست‌هایی دیوار را نگاهداشته‌اند و برای اینک ترسشان را فرو نشانند سوت کشیده و داد و فریاد راه انداخته‌اند. می‌کوشند که آن را بر با نگاه دارند ولی این دیوار، ورزی فرو خواهد ریخت!



نامه ام را تمام کنم . هیچ نمی خواستم باین درازی بشود . شما دوست من ؛ بهتر و بیشتر از من واردید و حق مطلب را ادا کرده اید . آنچه من برایتان می نویسم ، برای تأیید گفته های شما است . سلام مشتاقانه خانم و همراه خدمت سرکار «عالیه» خانم تقدیم کنید و «شراکیم» عزیز را از طرف ما و بچه ها بوسید ، امیدوارم اقامت شما در «یوش» زیاد طول نکشد و تا پاییز تمام نشده باز شما را در تهران میان خود و دوستان به بینیم . صورت شما را از دور می بوسم .

شین پرنو

تیاروان - ۷ مهر ماه ۱۳۲۵



کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران







10007500420097

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

بها : بیست و نوبت